

۸۵۹۹-۸۵۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه آثار خواجه نصیر (مجموعه ۱) از باب و ابن سینا

مؤلف: ابویوسف

موضوع

شماره قفسه: ۵۷۷۵

شماره ثبت کتاب

۷۸۹۱۵

۱۱۵۹۴



۵۷۰۵

مجموع ورق ۴۶  
مجموع ورق ۳۴

تکثیر تصحیح



نازسی شد  
۸۵ - ۲۷



۸۵۹۹-ز

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه ۱ - کتب نفیسه (مخطوطات) - از بزرگواران و کاتبان

مؤلف: ابوبکر خفایه

شماره قفسه: ۵۰۵۰۵



مجموعه ورق ۴۴

مجموعه ورق ۴۴

تخفیف



۶۷۰۵



بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمدی بگویم بیودد خالق جلیل  
 کرده معلق آسمان هم اخترن و شمس  
 عظمی بدان عرش را پرد زبایس طایف  
 جوت برف سالی چهار صد و اندک  
 هم از دنیا جنتی عرضی و طاعت بخان  
 هفت طبق از صف و میان پیش جوت  
 دریا لبیا جوکها کرده رولز روی زمین  
 اسجاری پر لذیوها روید زمین  
 مرده اراضی جملگی زنده اند نظر  
 لدخلك میدان یک زمان هم لعل بینی  
 سیارگان جون سمعها کرده بیابان لذت  
 روشن

چار صد  
 این جینی



روشت زمین آمد سماه لدر خلیفه  
 جیزی که با آمد در جهان لدر جیز کوید  
 تسبیح کویدان عالمی نای بود خواهی  
نعمت میدا امیر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله  
 گویم درود در فشان بدو روح خاص  
 لدر نور عرش آسمان سلطان جمله بحی  
 لوراک چندی بر سرش چون جادو شای  
 تا او نیاید در جهان جمله رسل با آمد بدر  
 شاه جهان لدر مصطفی سلطان جمله انبیا  
 بجهر شفاعت ممکنان روز جزا بند  
 شاهی ندیم در جهان لدر قاف تا قیوم  
 ندر زمین سینه آید میان چون مصطفی با آمد

پای



جمله رسل اندر زمین کردند بیدار بجز  
 د و نیم مه اندر سما بروی جوادی نظر  
 ز آیات او حاجی نده جمله ربوب کورا  
 آیات او دیدند چون جمله عیسی کشته  
 بندگی شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین  
 محمود جراح اولیاد هیله و ملتان قدس  
 الله سره العزیز علیه الدم والغول  
 شیخ معظم بهاء محمود از صاحب قدر  
 چون او بناندا بهیچکس م غنیمت  
 عالم به علم مجاور و هرگز ندیدم روی  
 اندر کرامت منک او خیزد کجا دور  
 او بود شیخ نقدا او را جها نه تقدک  
 کشتند

آیات  
 علم

اعلی

جمله کرده

۳

کشتند عای سالکان چون رفعت از صاحب نظر  
 دارد تنها عالمی خال درش سر مه کند  
 شیخ وقت از صاحب د ران کشتند او را  
 ای شیخ خدوم جهان ما را بخوانید از خدای  
 تارسته کردم از عنا یا بم بخت کونک زر  
 گوید می یوسف کدا رو غلط سخی چند را  
 از خور خانی خوش لقابو الفقه از نور البصر  
 از دکت دین کز علم خود محمود دارد  
 یارب بگردان لجنان به بدیر از این قدر  
 از تو بخوام بهر او علمی علی تقوی و رع  
 سالک بک لجنان به بدیر از این قدر  
 از صدق دل خواهم ز تو یارب بگردان



سبوح بگویم بنوم بسنم جهانیش در  
 بندیک بگویم بعد ازین بنو جهانیش  
 در بیت آخر بهار کوش گز جان بدر  
 تحفه نصیاح نام این کردم زحق دارم  
 گذر ز نظر با کان شود مقبول بزرگ  
 یارب ز فضل لطف خود کرد ز جهان زخم  
 جمله جهان عاقبت شود خوانده شود  
**باب اول** در شناختن خدای تعالی جل جلاله  
 کرد و جوابی که در کی فرصت بنامی  
 داناییکه بیشک خدا جز او نایا کس  
 بیچون بدان حضرت خدا بیله ندارد بنم  
 هرگز نژاده کس از زبانه مکر او را نه بدر

است  
 شاید شو

اورا

اورا طعام و لب و زب و قتی بنام حاجتی  
 خواند و اورا غفلتی نه نهوی بروی کرد  
 بیستی نخواهد اندک کسی نه مشورت یا کس کند  
 جمله جهان محتاج اولد کس نخواهد او نصر  
 جوهر مرکب جسم هم عظمی بنای می هم مگو  
 نامش بخوان جز آنکه آن صاحب شمع کلفه  
 نه کل کوئی بعضی رنک نه مزه  
 بویای نگوئی شکل هم نه تدو قامت قامت  
 اورا نگوئی در مکان نه عرش کوئی جا او  
 نه بیش بس هم راست جب نه زیر کوئی  
 زنده بد آن حضرت خدا منو است او بینا هو  
 اشیا مله از خواست او نور ظلمت خیر  
 موجود کلفه عالمی مختار در ایجا کم  
 پیدا کرد



عاجز نبوده معجزه و قوتی نیکسته مضطرب  
جاست بدان جمله جهان جرقه مدینه <sup>کبریا</sup> <sup>تیره</sup>  
جمله صفاتش همچون بیک بدل <sup>جاست</sup>  
گویند بدان حضرت خدا اندر از یک سخن  
آمر بدان ناهنجار بدان صیغه یکی جمله خبر  
حرفی ندارد صوت هم اعلا <sup>لنظ</sup> در رویتها  
دانی که مگر بیکی از جنس خاطر هم  
دیده شود حضرت خدا الذی بعد جنت  
بینند جمله مؤمنان هر یک بدیده چشم  
بگفتند فراموش هر یکی ز جنت جهان  
مدهوش جمله مؤمنان از یک تجلی <sup>نظر</sup>  
رویت نباشد در هکایت <sup>در جنت</sup> <sup>تفصل</sup>  
کیفی ندارد این سخن نه در یک <sup>در</sup> <sup>بیکی</sup>

دینار

اخری

دینار خدایی در خولب هم باشد روا اندر شرح  
محکمت از جمله سلف صد لک رین وارد اند دارد  
**باز دوم** در ایمان و بیان احکام  
که انبیاء ما مدی <sup>نه</sup> شرح بودی در جهان  
واجب بودی <sup>مقدر</sup> در ایمان <sup>مقدر</sup> خالق  
تصدیق <sup>مقدر</sup> ایمان بدل از این <sup>مقدر</sup> از جمله  
اقرارند اندر زبان از جهل احکام کی سر  
تصدیق کردی بدل اقرار نیازی در زبان  
باشی تو مومن نزد حق مافیه نزد یک سر  
کردی اندر جهل <sup>مقدر</sup> آموزه علمی از کسی  
لنجا بر او <sup>مقدر</sup> ایمان یابد عذایه در سفر  
ایمان بیارد چون کسی علمه بخواند معرفت  
عامی بود او مومنی ایمان توکل معتبر



هرگز نیاید مومنی بیرون ز لیان هیچ  
 اگر چه کناهات میکند لزد کبایر بیشتر  
 چون کافری گویند صد چند حسنه مراعی  
 لزد کف نیاید او بیرون اگر چه کند عدد الطیر  
 شایک نیاید شوم لیان خود لوی جانان  
 بر حق بگویم مومن و ریا تو با بی لطف  
 دوزخ نماید مومنی جاوید لیک چند که  
 قتل کند زنج کشد اید بیرون بد قدر  
 چون تو کنی عصیان کنه نیکی بکسر هم  
 عفو است کند حضرت خدا جمله کنه کرد  
**باب دوم** در رعایت یعنی در کرد و نهاد  
 در کور بر نفس حق بدلت بر کور کان مملو  
 شکر نیکری بردش لزدی جو غاشد کسر  
 غرقه

الطیر

کینه

برونش

در کور بر نفس حق بدلت بر کور کان مملو  
 شکر نیکری بردش لزدی جو غاشد کسر

غرقه با نی کرد شود میری کشد با خسته  
 اورا سوالی دان یقین در کور این مختصر  
 در کور ضغظه بحق ابوار را اسان شود  
 اشرار را بماند چنان چون در حواری شکر  
 اطفال جمله مرکان اندر سواد بهشت هم  
 کلاه توقف نیکی آن شمع است نامور  
 در کور عاصی مومنی بیند عقاب چند که  
 لغار را در کور دان دایم عذاب بیشتر  
 انعام راحت ببعده احسان کلام در کورها  
 مومن که بماند صالحی بیند صیت سامی  
 در کور بماند زندگی چون زندگی امروزه  
 کجاشل سیند بر کور چون مرقه بداند که

نیکبخت

دان

شکر

سوالی

چند که

بیشتر

کلام

صیت

امروزه



راحت عذایه هر چه هست از نیک <sup>در کور</sup>  
دانش خلق ممکنان <sup>ال</sup> صفت جز بشر نیست  
صوری جواهر در دل میزند جمله  
در صورت و بیکی که خیزند جمله از قهر  
آجساک عالم جمالی مجنون و عاقل کور  
جن و شیاطین و جن مطنز عیال در سر  
آیند حاضر جمیع هر یک حساب می دهند  
عدلی شود بد ممکنان ظاهری نه بد کنی جبر  
صوری گرفته در دهان فاکه نمی بیند  
یکباری بین و بس <sup>آیا</sup> که در آن  
میزان بحق دان بیکی که در هر دو و با قدر  
اعمال را در دنیا شود خیر باشد خواهی  
بینی

دو

کسرت زبان اندو جهان د این قیامت <sup>باز</sup>  
برایب چون بینی زبان آید قیامت <sup>زود</sup>  
دیگر نماند علمها خوانند خلقی نه عمل  
ساجد به بینی اندک مسجد بیایه بیشتر  
سفول بیکی در بنا خلقی ملک از جان و دل  
مرکب بخواهی از زبان مدینه جعفر سمر  
محمود احمد تا حدین مرد و بیغی عطف  
شادی قبولی زیر کلاه قطع <sup>مده</sup> شمر  
اهل نوادیک رومندان کوبان <sup>مده</sup> حکم  
کفای نه گاهی بای <sup>بای</sup> شان بای <sup>بای</sup> نبود بی <sup>بای</sup>  
داین قیامت بیکی ای <sup>ای</sup> ان جوینی <sup>بای</sup> نه ها  
سفول کسره در بنا هر یک بقصری <sup>بای</sup>  
**باجهاد** در علم و تعلم و فضل است



برینک خارا نقش د ان علم که خواند  
 بر لب د ان لفظ را چیزی که خواند  
 قرین خواند تفسیر هم آموز خط و صورت  
 خود معانی با بیان توحید هم فوق و جبر  
 عالمی خواند بهر حق بینک ترا نمی بود  
 نه بهر فتوی نه قضایه بهر نان سغایه در  
 عالمی خواند تا بتدافع بود بنی شود  
 جنت بیایه حور هم باشد خلایق را  
 عالمی خواند سوی حق د لزم شود  
 عالمی نه بهر حق بود زان علم صد خط  
 کر علم خواند بهر کسر در حدیثی  
 آن علم د لزم چون کسبها بل سب ز لزم  
 حیل نیا موزی بی منکر د لزم حیل

نوع  
عالمی

ضمیمه

از جیل

لذ

لذ شرع بیرون بای خود هرگز نیارک  
 جوت دوست د اریک علم دایا عالمی  
 تو بال کردی لکنه کنایه کردی عمر  
 وقتی که بینی طالبی مر علم را یاری  
 حنت بیایه لذ خدا لکای د کد منکسور  
 کر علم خواند مردی بکنده عباد اندک  
 با مکر ز خاصات نزد حق لذ عابد نزد بیکر  
 فضلیه که دارد عالمی بر عابد لزم راه د لزم  
 چون فضل احمد مصطفی بر کم کمینه لذ بشر  
 تا عالمان نسبت مکر عابد که تکفای خویش  
 خواهد خلایق لزم خدا عالم خلایق  
 نهو خاک بای عالمان تا جای بیایه دنیا  
 زود و زود لزم جاهلان تا نوزی در دست  
 نوم



مقصود از علمت عمل در سر قضا و قصود  
علمی باشد به عمل دانی که اینست و در  
علمی جو حاصل اند ترا در سر از خدا تقوی  
در این تو با شی زرد وین هم راه زن چیلگر  
با **بسم** در قضا حاجت و وضو و نیم غسل  
چون در قضا حاجت روی زور یکی که بای  
در روی قبل از ذکر هم بست رالی یا بود  
چون بول یا غایت در حاجت حدود در حال  
که تو بدانی ساعتی حدیج بینی صد ضرر  
چون در قضا می روی اول بنام حاجب  
که با تو باشد کاعدی آن در کز با خود  
داریم تو با شی با وضو جامه نداری بعلین  
چون تو روی و وضو در حال که تعجیلتر

وقتی

وقتی که بایست به وضو نظری مگر در بعضی  
نظری مگر در آسمان سیاه به شمس و قمر  
به سوی کعبه نظر به روی سوی عالم است  
به ذکر گوئی به سبق به روی مایه بد  
به رد ساری مهم کنی به اندر ای مسجدی  
به خولبر یکی به خوریک بچیزیت مهم  
ایست چیلک آداب آن اجرک بیاید خدا  
یا کز نیم یا وضو اندک عبا که لب بر  
مصحف نکی به وضو سجده بایست  
بر فقار کردی بتلا مع فاقه بینی هم فقر  
لب می ظاهر جوید باد فق نهوه جان  
تا حقه غایب جوید بود اندر فردی یاد بر  
انزال باشد خواه به رقصی بدانی بخلا را



و طایفه های مردم هم انزال النجا معتبر چون  
 از نفاس و حیض هم باکی به بیند عورت  
 با کینه بکند غل و این غل از فرضی  
 سنت بدل از غل جمعه در عید همد و عرفه  
 بدره هم واجب نماز غل به با کینه  
 چون بیت آید حاجتی غسل بکند از جان  
 سلم جو کرد و کافی دان غل او هم  
 هر عضو را بشوید و بکشد بهانه بارها  
 بکشد شوی بال لکن جنت در این است  
 سوا که در وضو ایم بکشد در صوم  
 خوب بکشد تو جامه و تن از حی معطر  
 در ریش سبب شانه که بانی امان از و ام  
 در سینه کرد از زنا به ابرو بکشد هم فوق سر

یکسان

بیش

دو

یکسان تیمم هر دو را بخدش بود یا خود جنب  
 چون تو نیاید لب را یا سر با اند یا خط  
 از جنب از رضی هر چه هست از خاک و دیگر  
 سازی تیمم در نفع از خاک داری بیشتر  
 در غسل کردن هم وضو میخانی بگو یا بیهوش  
 فارغ شدی چون از وضو میخوان میزدن  
 پیش از سجده بگذار هم از حق بخوانی حاجتی  
 کرد و روا نیز حاجت بخوان یا نه زود تر

تیمم در نماز  
 داری بیای اوقات را در ترک آن طهر  
 تارک قصر کافر بدان هم جا آوردن  
 چون تو کنی و وقت را بکجا جمع در روز شب

مثلا



مجوس مايند يک خفته اندر جهنم هم سوز  
 جونتو کزاريک خوراسخي مگويني  
 تار طلوع بخوان دعاي سخي تو کسي معتبر  
 کسي بدو زخه سوخته لقا بماند ساليها  
 جونتو کني ترک جمع خمس جماعت لي  
 جونتو کني بانيک اذان ساگر مگويني  
 مسغول در کاري شو ميکس اجابت نامور  
 توک اجابت جوتوني يا خود سخي کويي  
 آيد بل اها بيدور روزمان تعجيل  
 بدباي داري جانت را اوراق نامور  
 کسي تو کسي يکي ياندي بسي ماز  
 وقت همچو نيم شب بگذارد تو لعل دل  
 حق

حق را به بياني ميکس اينم شوي لدر شور  
 نعمت بيايد بيلدان کد تو بيايد ان زمان  
 آن وقت وقت خاصه کان هرگز نياندي جز بحر  
 جونتو نخواهي دوستي با حق کني يا که تو  
 مسغول با شي صبحدم سازي وضو وقت بحر  
 جونتو کزاريک و تورا سخي مگويا هيکس  
 فارغ نکردي دعاي بستر ياري بستر  
 لافرض جونتو فارغ شوي غفدان نخواهي بعد  
 تا جونتو نمازيک مصطع کرد نمازت نامور  
 جونتو نمازايي برون في الحال تو کسي مجبور  
 شاق تو کرد چنان هم حور ياي هم شمر  
 حاضر شوي جونتو شوي دست کس لعل دل  
 بخيزي



حاضر من یانہ جنوار ترک سینی صدر  
 بریای داری جمع راترکی طبری  
 بامد امیرک ظالمی یا باغی یا دارا کر  
 میگو اذان اوقات را ناغمه مکن جانان  
 یانہ جزایحد و عدلینجا نیکری نزد کس  
 نزدیک مکر امروز تو ضایع کنی خود  
 بامد امامت یا اذان تعلیم یا چیزی کر  
**با هفتم** در زکوة و صدق قاست  
 چون مال یانہ لخد خواهی بماند  
 بدی بد لزعیم آن اوله بیانی نفقت  
 د ویت درم رجب جوئد مالی بماند  
 فاضل بود لرحاجت د اینت بماند

نہ  
 مکن

مستطاب  
 شغال

مستطاب  
 شغال  
 در این مستطاب از ذهب

شغال سینی لزد ذهب نیمی بله مفلو تو  
 بنی ازان د ویت د یانہ خلاصی لزد  
 بیوایه بامد جوئد ازلزم زکوة و صدق  
 تا بر تو ماند سالها یا بد ز تو نبه سر  
 اسبی غری بود الی در هر سری دیار  
 لزدنا و جون سی سر شود اغنام جمله جگر  
 لزد غلبا عریک بد جونوز راعت میکنی  
 ورنه نهوی بدهکارم برکت نیانہ در  
 مال فکی بیگم مہ بر تو ماند هم ولد  
 آتش نکره کره او غرقه نکره زک  
 زکوة لمانع نهوی صلوات آری بجا  
 قصرک نیانہ در جهان اقله بائی بنی

از کادو لیدار از کادو لیدار  
 از کادو لیدار از کادو لیدار

بیت  
 د ویت درم رجب جوئد مالی بماند  
 فاضل بود لرحاجت د اینت بماند



صدقه بده لذكره خود از خاص و خويشتن  
 مستان تو صدقه لذكره با مذكره  
 آتم سوي دوزخ روک لذكره خود را  
 روک جون گوید عا داند يقين نا وجه  
 آتم شود اوزين سخن ملعون بود لذكره  
 کر تو بر اين بزرگات نا وجه حاکم بتميمه  
 کافر شوي لذكره حکم در خطور جمله منتهی حق  
 جون خفيه بدهی صدقه لذكره تو کلي ختم  
 جون نفع کرده عمر توده چند يا نه مار زد  
 صدقه بده لذكره حق نه چون نام و نه جزا  
 جون تورا يا صدقه دهي زره نيای لذكره

کلان شوي دون روک اين حکم در خانه نکر تو

صدقه بده لذكره خود را  
 صدقه بده لذكره خود را

صدقه دهي در روک را ايند لذكره منت  
 در زير نه تود مت خود تا دمت او کرد  
 کندم بده تو نیم صاع خرمان وجوا ضعاف  
 در فطراين واجب نده اضحی بکس بقدر  
 کا و و شتر لذكره کس شایه بکس لذكره کيف  
 يلا را جوفرد ابلدرک جون برق را بکس  
 جون بيلا آيد زحمتي يا حاجتي صدقه  
 داحت شود حاجت روا زحمات رود بديرت  
 کر صدقه خواهي جون دهي ياري بده ار حاکم را  
 در روک را هرگز مده ايشان جو بيلا منت  
 صدقه بکرا داند بلا خشم خدا شاندر تو  
 هرگز نياید نزد تو آفت بلا خوف و خطر

صدقه بده لذكره خود را  
 صدقه بده لذكره خود را

صدقه بده لذكره خود را  
 صدقه بده لذكره خود را

صدقه بده لذكره خود را  
 صدقه بده لذكره خود را



**باب هفتم** در روزه ماه مبارک رمضان  
 روزه بگزینیت ز دل رمضان جود یابی  
 غیبت مکن فی مگو و لذت راغ بازی که خدار  
 در لب کن افطار را چون کلمه بیانی لبه  
 افطار در رخ ما بکن با بکده و چون سر  
 افطار خواهی چون کنی لذت بخواهی  
 لذت می گان تدا و شوار با بکده ای سر  
 روزه بداری بهر حق نی بهر نامی نی  
 طعامی به خورد کی بس افطار کنی  
 که بدار کی نفل را منظر نیایی  
 هم بیض را داری بیای با شیخی یا غیر  
 روزه بداری در رجب اول یا نه آخر

تدوین

در روزه ماه مبارک رمضان  
 روزه بگزینیت ز دل رمضان جود یابی  
 غیبت مکن فی مگو و لذت راغ بازی که خدار  
 در لب کن افطار را چون کلمه بیانی لبه  
 افطار در رخ ما بکن با بکده و چون سر  
 افطار خواهی چون کنی لذت بخواهی  
 لذت می گان تدا و شوار با بکده ای سر  
 روزه بداری بهر حق نی بهر نامی نی  
 طعامی به خورد کی بس افطار کنی  
 که بدار کی نفل را منظر نیایی  
 هم بیض را داری بیای با شیخی یا غیر  
 روزه بداری در رجب اول یا نه آخر

بجز روزه ماه مبارک  
 جبر بر با و بدارد

تدوین داری روزه را هم عرفه قدری از هم  
 روزه خیس و هم جمع کن روز از نوال هم  
 صایم شوک هر دو ده روز حق و قدر  
 میری که با ائمه لکری قیام بکده روز شب  
 لذت دارد روزه که افطار با ائمه خوشتر  
 صایم جود کی شب خورد زان زکات افطار در هر  
 مکرده با ائمه اینجینیت بل خوف با ائمه  
 دایم بخور طعام می ترکی ملک  
 هر که نبیند حق تدا از طعام فطر و هم  
 روزه بدلی از سار حق با کسی ملو این سر را  
 روزه چنان با کفان بگزینیت بدلی با کف  
 فد احوق اعمال را بدلی بخصه هر یک  
 طاعت که با ائمه جمعی بدلی روزه مکر







در شتری بیرون مای بیوی جنوید

چون کم کنی توراه را راهی نیاید مار و ک  
کوبی آن در حال تو را قی باید در نظر  
جنگی بگر با کافر و فی بدلت آن جنگ را  
و قتی بیف کافله کردند غوغا عاید  
لذت من نگر نری که ای بزه کار روی  
اکبر کیا بد این کند زین کار کنای خدر  
**با دم** در تلاوة قدر و ذکر و دعا  
قرآن خواند جان من از جان و دایا بدم  
در یاب معنی تو خنده روز ختمی کن ز سر  
مدغم بدلت در روی نعم اندیشه کرد در خوار  
دو قی بیایه و جدم نور و بددی سر  
در وقت خواند آن جنان کوبی می نوی

با او

از صف

با او بگویم را از خود لذتی نموست  
سلطان بدلت حضرت قدر اندر حجا  
بزار نمود از غیر حق آنک بیایه زو خیر  
خواند حروف هم هجا هر کز بدان این خواند  
اندازد پیرستان چنین خواند از سام و بحر  
خواهی موی محرم سرای سلطان به سیاه  
در صحن دل جا روب زین نجا بیرون کن کار زر  
یا ساین و نوح و عم راحه باطل خوان  
بس و ظهر و عصرم مغرب و عالی سه سر  
در شب جمعه طه بخولن بیایه جزایم و عد  
بیش از جمعه خواند که با ایمن موی لذت و سر  
لذت و عزت روز شب تو سوره یوسف بخولن

صدیق تو  
صدیق



مودرة تغایت را بخوان ترسی ز طاعتی  
 در بند خوان اخلاص را الحمد را با شجیه  
 میخوان چهل یکبار تو هر شب باشد در دست  
 اوقات خمس که گویم قوت خود را در  
 چند روز بگو تو ذکر حق تا ذکر گوید سوی  
 هر که که گوید ذکر حق حق ذکر گوید ترا  
 کردی یکه از اولیا رخ که گوید هر شب  
 در خفته بود که خدای تا بال کردی  
 روزی ترا کرده لقابین خدا دار بصیر  
 مغرب عباد دان دعا بوده ارد ست دعا  
 الحام کن خوانند دعا آید جویند و  
 یاسینه اجابت انکلی لزوجه یونی می  
 لز

هر شب

سوره الفاتحه

میشد

لز کذب غیبت فحش مملکتی زبان حسن  
 دایه اجابت طایری دارد و پر  
 طیر لنگر در ممکنند چون بشکند این هر دو  
 چون شود دعا خواهی کنی صلوات در بند بگو  
 در ختم مصلحت کوتا نجات یاب زود تر  
 ساعت اجابت را دعا وقت ندارد و جمع  
 در جمع ساعت آخرین خوانند دعا غنی  
 اتمام اذان دیری جوئند لز حق خواهی حاجتی  
 حاجتی وسط اقامت م اذان در حق و تقصیر  
 لز ظهر تا عصر بود در اربعه میخوان دعا  
 در شب جمع عیدین م وقت که می بارد  
 وقتی که کردی ندم دل افطار بکنی روزه را

حاجت

اول هر روز کند درود  
خواند بعد از نماز  
که خواهر خوانده

در هر روز  
دعا بخواند  
کند



جونیو کینی ختم قدر لڑ خا ضر جماعت صد  
در رتب براه و مم بی اولی باشد از رجب  
وقت که صق از غازیان حمله کنند بدو نفر  
جونیو کینی فرضی اد امیکر ز جان و دل  
وقتی که بعد بر تدا لی جان از نظر  
مردم مسافر جمعی از اند غرضی چون دعا  
د این اجابت بیکی دیگر دعا مار بدر  
**بایازد** در عکاسب و قناعت و سوال  
شرعی بنامد نیکم لڑ کب کردم جان من  
آموز کسب و علم را نمود و فنون صاحب هنر  
آموز علمم هم هنر در هان کردی نابی  
انکس که بامد نیه هنر نایه بخواند در بدر

لڑ کسب و کد خود بخور و لڑ بخ دست خوشتن  
چیزی نخواهی لڑ کبی تا شد کردی هم  
کار کب بکزان وجه ضرر د لڑ کاهلی جو کازی  
کا اهل بنامد ادی او را بدلز چون کا و خ  
منکی جو ادی هیز می در بشت خود لڑ کوه  
او را فروشی نان خور کب بجز در صد نان بدر  
کنجاره بخور کب نیرینی آت خور کب نیر و کب  
بجز در سلطان چون روی شربت خور کب نیر  
چون مک بنامی منتظر خوان کب تا کی ردا  
مردم جو بیای ای بخت او را بدلز لڑ کب  
کسبی بکزانیه بخور صبر قناعت بیس کس  
جونیو نخواهی لڑ کبی در بشت یا نیه کون



چون تو ستایه از کسی خلیج ترا گوید کدا  
 اگر تو کسی را میدی گویند شاه معتبر  
 بنده یکدیگر خوبتر در گوشه گنبد نیکو  
 احوال خود با کسی مکرر بجای نماند  
 هم خواستت میخوردند اندر سر وقت  
 یک روز قوتی چون ترا که شک با اند خواه  
 چون تو خواهی مار زرد بجز عزت محزون  
 میند از یقین از مال میوزنند اند چون  
 کردی بکاری گشت هم موزور کرد باند  
 در زرع کاری خود بکر برد از مینو  
 کسبی با اند در جهان با اند شمره نفع  
 در گشت نفع عالمی شود شتابند محضر

بکش

چهار  
عقد سوره

نیر

یزدگمان لزد ست خود بهماننداری  
 آموز کردیم آئینا اسبان دواینه هم نش  
 باد ما زدم در شکاف کدم نرس  
 تا مر ترا قوت بود تزیین کردی وقف کن  
 آفت بدان اندوه غم اندر شکاف ای نامور  
 چون تو نمایه زین کتی کن خوب صورت بار  
 فرمان برد خدمت کند مونس بود شام  
 اندوه نیارد بپایانده غم جمله برد  
 کردی ندارد این صفت کو بی طلاقش  
 در چهار چیز از خود فرد تزیین چون خواهی  
 در ست در طول و حسن جام بکرت مار  
 زین را جو خواهی خواستن هرگز خواهی

قدرت

چنین



در خلق و خویش در ادب خوف خدا از خود  
 کوتا و فریه زن بکند و بکند از انرا غریب  
 هرگز نخواهی کالم ندزند دارد از بتر  
 بزنی ملک خنان را و لکن زن که دارد و بوی  
 منات را هم دفع کن ملک را بدخوشت به  
 ان زن که او ایزا کند باریک دارد سانی  
 بد روی گوید بد ترا دایم به بیخی بسته  
 جونتو نخواهی خلوت به بیمار سازد خویش را  
 در هر سخن عذری کند مقارنه بماند حیل کند  
 آهسته چون گوئی سخن با شیخ دهد نعره  
 نه اذن آید او برون تنها بگذرد در بید  
 مردم جوایب بیس از تو که بروی کند

کالمه  
 چنانچه  
 زنی سخن جین  
 مکتار  
 بسیار کوی

گوید

گوید تو کی ناخوش منم او که به بماند خوبتر  
 سورا بنویسد هیچکس نه روی نه بوی  
 نه جسمها سرمه کند نه شانه اندازد قد  
 بکشان کند لذتو سخن مهان بداند رخت شنان  
 اول از تو طعانی خورد و لذت بخورد شیر  
 انگس که دارد زن جنین او را بدوزد  
 جونتو زنی یا نه نگو حوری بدان از شک تر  
 راحت بخوای در جهان نه الحال رو سرنیخ  
 چون ماه شب از چهارده نیت سخن همیم بر  
 که نیک بایند با ریا قانع بود خدمت کند  
 با او باز خوش بزی و زنی بزد و بیکر سخن  
 نهوت مبین در روی زن بیگانه بماند جونتو

شمنی  
بداند

باید



در سوک ایدم مهربان و اندر داور سو  
 چون تو لواحت یا زنا تعبیل بکنی مسم  
 خیرلت جمله عمر تو نا چیز کردم همدار  
**بامیزدم** در اوردم عروس بخانه و محال کرد  
 چون تو زنی آرک بمنزل بای او در حال  
 باید بر نریک لب را هر چهار گوشه بام و در  
 خلوت کنی چون بر حرم نام خدای کنی آن  
 لذت یوسفیان جمالی خواجه یعقوب نامو  
 میگر ضیافت صمیم کنی کوسند کاو را  
 طعامی بگر خلیج بخور آمد جنین اندر خبر  
 در وقت خلوت اهل خود بهو زین  
 در در حواری بیکی دخترا بی بی بسر

خوای

زیر

زیر درختی بارور هرگز مروند یک رخ  
<sup>میروند</sup> فرزندان چون بداند خدا ظالم بود مسم هفت  
 کر نی وضو خلوت کنی بخای به بینی ولد  
 از زیره ستار مسم فرزندان نامق زشت تر  
 سخنی مگر توان زبان کنای ولد باشد از لیس  
 نظریک مگر از سر مگر فرزندان اید بی بص  
 خلوت مگر با اهل خود چون میر خوردی طعام را  
 بیمار کردی بیکی صدر رخ بینی صد ضر  
 اول از شب قدیان مگر جندله نیاید راحتی  
 خلوت جواخر شب کنی با شل شود خوبتر  
 اول میان ماه چون باشد مگر جای که زین  
 چون تو بگری بیکی بینی زیری صد خطر

مدرسه خواجه نصیر

مید

کرم



فارغ جواز قربان شوی نوزن جدا شود  
 خود را باین کدم نوزن بابت نه بینی  
 خلوت مکن بآن جواز مکن خوار پذیر  
 نزد یک رفت بپوزن بآمد همی خورم  
 تعجیل در خلوت مرو بآمد زیان رتدا  
 دانه مانی لزغرسر هم روئنی اندر نظر  
 وقتی که کردی محتمل غل بکن بزرگ  
 ورنه که شیطان بیست که انباز کرده بپس  
 کامل جو بینی ماه من صحبت مکن با اهل  
 ناقص جو بینی ماه را نکلوصه در خلوت  
 زین با طلب کن از انجان هرگز ندانند  
 آواز نه کس بشود تا ریک با بمل آنر حبس

انجان نامزد

خود را باین کدم نوزن بابت نه بینی  
 خلوت مکن بآن جواز مکن خوار پذیر  
 نزد یک رفت بپوزن بآمد همی خورم  
 تعجیل در خلوت مرو بآمد زیان رتدا  
 دانه مانی لزغرسر هم روئنی اندر نظر  
 وقتی که کردی محتمل غل بکن بزرگ  
 ورنه که شیطان بیست که انباز کرده بپس  
 کامل جو بینی ماه من صحبت مکن با اهل  
 ناقص جو بینی ماه را نکلوصه در خلوت  
 زین با طلب کن از انجان هرگز ندانند  
 آواز نه کس بشود تا ریک با بمل آنر حبس

انجان نیامد خرد کی نه کدم با آمدن مکی  
 بکزنیت محله انجان که انجان نیامد جانور  
 نزد یک قوت خود شایست بینی جو شسته بیوها  
 بوسه مله نوزن مله خود جون شسته بینی  
 نرسد از خراش جان مان ناگاه آهی نوزن  
 بر نعل کرم سوخته جمله جهان کوه بجی  
 حایض جو کرد عورتا حرمت بدان قربان او  
 جویتو و طی نیان کنی صدقه بده دینا و زر  
 او را مکن از خود جدا همچو جبهه کاندلیر  
 ذوقی بکیر از جمله تن جز خون موضع شجر  
 فرزند جون بدهد خدا او را نگو نامی بلز  
 نامی با آمدن پسرش حمدی و عبدی خویش  
 لزدوز را حرم صفاتی هم دور کز نوک سرش

ید

کم



اگر خورک ساینه بده ساینه جون  
همچون رسوم جاهلان موی ندارد  
جعدک ندارد نیتی کان همت شیطانرا

**باب چهارم در آداب خوردن طعام**  
چون طعام خواهی تا خورکی در وقت بیکار  
ان طعام بماند مود تو بایه دفعه از دست  
از جوع چون طعمی خورکی نه طعام از دست  
طعامی در بری خورکی ان طعام بخور  
از پیش خود طعامی بخور در پیش کسی  
برد از لقمه خور تر میخای توانا بیتر  
چون طعام خواهی تا خورکی او را نیتود  
چون طعام خوردهی هم بشو آمد چنین انداخته  
تعظیم خور تو طعام را کوفت میوه لقمه

هلو

خورد

خو

در این آیه آمده که در خوردن  
۲۶

بغلورنه بالا کشت افتای تکیه هم خور  
ریزه که افتد بر زمین بردار اندا خود بخور  
ختم بدایت ملح کش بود و زان لقمه خط  
عیبی مکن در طعام کسی هر چون که یاید نه بخور  
نه ترش لویکی نه مزه نه مثل این سخنی در کس  
از لب یار طعام خوان ناله بیفتد چون مکس  
عوطه بده آنرا بکس آموزد و نه این هفت  
گفته است خاتم انبیاء مجتنب ای جانان من  
بر پدر یاری ان زحماتی برد بکری دار و مهر  
خواهی موی بیشک غنی مالی بیاید بیلدن  
تخلیل کنند ندلن خود چون طعام خوردی  
چون بر تو آید میمان ا کدام کن بحد و عد  
یفه الحار کش در پیش او طعامی بماند خشک تر

در این آیه آمده که در خوردن  
در این آیه آمده که در خوردن

ید

کم



و در تو که مهمان مئوی هر جا که جایان  
 از میزبان لب نمک خواهش مکن چیزی  
 شخصی بخواند که ترا وقتی که سازد و عود  
 عذرتی بکنم معذرت چون به مئوی نور و نور  
**در طعام** دایه شبهاک یا طعام بورد  
 یا ساختن از طعام را به مئوی یا به حق  
 خوانند لجا اغنیا بکنند بر فقره چون  
**یا با نردم** در آلب لب خورد و ت  
 چون لب خواهی تا خوری باید خوری  
 ساکن خوراند و دم تحیل یکدم خور  
 ایستاک با شئی آنزان این خور چهار  
 باقی وضو و وقف جا ام جاه زمزم هم  
 یعنی پر ب

در طعام  
 لجا سرود

خوا

اینه نباید تا خوری در چهار جا ای جان  
 ناهار پس خلوت خور پس خوریم حاجت  
 چون تو کنه داری بی این به خلق  
 یا چیز که ان کنه از خوری جنت لب خور  
 این خور یک ساعتی یا این امان از دردها  
 هو که که بخوری طعام را الذکر بهرین جرب  
**یا با نردم** اندر آلب جامه بوسید  
 جامه بوسی لجنان کان دیر ماند مرترا  
 نه جهونه بوسی شربتی بوس لجنان با مد  
 است بر ساری جامه چون در دین میان راحتی  
 دستار با مد بیدم ایزار که زلزل شفت تر  
 کجاست **یا با نردم** باید نبوشی هیچ  
 اندیشی چون رشته اندازان هم بکن کالی حذر

این خور از طعام را با نردم و خور  
 که قیام بر می خورند

از بینه

در حیرت

در حیرت



مختارند از جامه ها اسپید جامه جان من  
 بود و در کز از خویشتن هم زرد و لعل و معطر  
 کم بوش پشم و جرم را سجد مگر باله  
 بدینیم سجد افضل است نزد یک عالم  
 د ستار بندی هفت کز شمل لاری شست  
 به شمل بماند بند شای از بند شی شیطان  
 د یرک بماند پاک هم کوه جو بوشی جامه  
 این شکل شکل صالحان هم در دمان نیکو  
 چون گفتن بوشی موزه هم باید بوشی زرد  
 چون گفتن و موزه شد سیم اندوه بنی  
 موزه جو بوشی گفتن هم باید بوشی رایت  
 جو بوشی این موزه و را باید کئی عسکر  
 هر که که بوشی جامه نو یک کف پر لولبر بکسر

هر که که بوشی جامه نو کن را تو پر از آب کنده

له بار سوره قدر خوان ز لزل لب کن این جامه تر  
 انک تری را معرجه بوش و شست و شست و شست  
 بود و در کز از خویشتن خاتم جو یا نه عین  
 ترک تخم افضل است امری نباشد چون ترا  
 از تو مگر انک تری حاکم جو کئی نامور

**باب هفتم در آداب خفتن**

در ذکر گفتن خولبر رو بیدار کردی ذکر گو  
 باید که خسبی با وضو بسیار یا نه تا نمر  
 کوجه مکرر ی نیم شب از خانه بیرون در  
 خفتن جو خواهی شمع کس آوند بوشی در  
 تا کجا مخبی خانه کا بخانیا نه هیچ کس  
 امیب یا نه لریک بماند ترا از خان خطر  
 جو بوشی آردی آذایه الحار و خوانیا بکسر



عاصي شوي د وزخ روي شيا بکوني  
 قیلوله را دان نعمتي هرگز ملکی ترک  
 راحت بیاید در بدن اسوده کرده مغیر  
 مقدور با نماند ترا هرگز نجبی ز زین  
 طاعون و بام از زمین آید بروی جان بد  
 خواند جو بیانی جان من تعبیر بر سر از عالمی  
 لکود کان من دشمنان نه لزان اهل کفر  
 تعبیر بکنند چون کی آن خولبر افتد مبدل  
 بذرا بگوید خوب چون لزنیک کرده خوبتر  
 کرد بگوید خوب را ان خوب بیشک بد  
 خواندم جنبان اندر کتب دینم سی اندر خبر  
 نکر شو لزن خواجها جزوین لذت بیغاری  
 چون خولبر بیانی مصطفی تحقیق د لزم تعبیر

شیطان

شیطان بصورت کعبه را مصطفی قدره ندارد تا شود  
 نه مجو کعبه او شود نه مجو شمس و قمر  
 جانان نجبی شب جمعه عا شورا عفو عیدم  
 رمضان را خرد نه بی بیشک بیاید شب قدر  
باز هم در اجاب بیع و شرا  
 بیشک تجارت جان من این لذت کای خوب جان  
 در بزرگت بیشتر اسباب بهایم هم بخیر  
 غل غر نیت کدان بدو فروشی هم مان  
 برهیز کن زین هر دو را ملعون بکردی مختل  
 در سود غل بدو هم هرگز نماند برکتی  
 محروم مانده لذت ان مال بخورد کس و کس  
 در هر چه بینی ضرکی هیزم بود یا ناکام  
 این احتیاط است بیشک مخصوص قوت با شر

عنه خیر

کم



کر غله دارک لوزدع بکافی از ان انبارها  
 هرگز نکردی محکم نزد یک علما معتبر  
 جونتو خریدی مغرورش او را هیچکس  
 دایه بکارم نمی گذاشت بود او بدست  
 کدو فروشی یا خری میگویند نیارک  
 میگویند چون صدق خوری روزی  
 کنایه خری چون خری آری بخانه لوزدو  
 ناکرده کید زنم مغرورش جانم بخور  
 مالک کینرک چون گوی پاکی رحم و مروت  
 مستی مگر تقبیل می خوار خلوة میر  
 کامرین بیکی حیض چون هم اندر کنارش  
 بیعی کنی چون جاریه پاک رحم دان دوست  
 بدعیز کن تو لوزیا خورده ریا با بدجنان

کره

بیند

کرده زنا با مکر لوز هفتاد بار بی سر  
 بانور هم در قناعت و صحبت سلطان و طوک و اغیا  
 درویش زور در کج میست طبعی مگر لوزیجک  
 قانع شده ملایک بد لوز خانه پر لوز دگر  
 نزد یک سلطان خود در ریا و سلطان دوزخ  
 جونتو هوس سلطان کنی بلند ترا خوف خطر  
 احسان مرقه هیچکس هرگز مجوی لوز نهان  
 جونتو ستایه دیم زمین افتاکه مایه بیست  
 تقلیل شغلش مگر آفت بلا طعم در لوز  
 راحت به بینی اندکی زحمت غذایه بستر  
 اشغالش بیک بلد همچون پدایه جامه  
 بوسه بدایه چون کی اوراند ای معتبر  
 جونتو غنی بینی بدر بکریز ترینه الحال ازو

کسی که بوشه کند او را بدایه بوشه

تقلید  
بر نیام  
چایه اعلا  
بد



در پیش چون آید نظر او را به بین حاضر  
 برهیز از میر و ملک و نیز زهر قاتل قریبان ضربه  
 چون تو نشانی با ملک هر خط بینی صد شر  
 تو غلیم کن رویت را چیزی بدو ده بحق  
 برو و ز تو نلتان دین عظیم تو جو زر تو نگر  
 الطاف سلطان چون کند هر که شود در راه  
 مگر که سلطان خود دهد کن زهر دانه  
 زان بآن نیاید رافتی مهری نیارند  
 رافت ملک آفت بدلت احسان مانت  
 چون تو روی مجلس جهان باید در ری زان  
 سخاوت نکویی پیش شان آیی بدون بینی  
 برسد جواد تو سخن خفت بکسر یا سخاوت  
 سخاوتی بگوئی پیش شان ندیم و زین آفت  
 ما خواند

ما خوانده بر شاهان مرو خوانند چون در حال و  
 طاعت بکسر فرمان شان این نوع اندر فری می  
 عدلی بکند باک نه بجهت زمانی شد کن  
 بکند کسی طاعت در لیز یا خود عبایه بیشتر  
 حدی اقامت چون شود اندر زمین حق  
 از جیل صبح کنز ملک و بار که متواتر  
**یا نوری** در حسن خلق و نوری کلام و عقل  
 و نعیمت و بر مشورت و نگاهداشتن پردگان  
 و چهار با یات و مسایات  
 تو پیش کن خلق حسن تا اجر یابند پیوسته  
 با خلق چند کن خلق کن تا تو بگذری شهر  
 ناد کن جو گوید بد تو خلق بکسر یا سخاوت  
 خلقی کند یاری ترا کند هر یک که کند

نم  
بد

کم



عقل بعثت حلم هم با مردمان و زشت بکن  
تا نهد کدهی در جهان یا ند بعثت  
فری بکن با جمیع کس خلق طاعت بکن  
تا دوست کدهی خلوت را چون روح پاک  
کن مشورت در کارها کاری مکن نه مشورت  
تا نورند در مشورت شاه رسان تا نور  
جوتو بی برده خری او را بدل نه مرا خود  
طعامش خور نیز چون طعام خود کار نه  
چون او کند عصیان خطا بدار از و جدی بکن  
آوند کرا و بکنند یا و مکرور بکن  
کاری بفرما آنچنان رنج شود ز کارها  
خاصه جوینی صایمت فرمای کاری کار  
رنج مکن قضا را بسیار احسان کن برو

درین

قالب

عین

دشمنوار تره

درین بدو رنج مرترا با بند غدا نه صعبتر  
رنج کنی مسایه را حضرت خدا او را دهد  
خانه زمینها ملک تو آمد جنین اندر خبر  
جمله بزرگان اولیا ایذا تحمل بکن  
کردند از همه ایقان چند آنک نیاید رخص  
خدمت بکن رنج را مخدوم کردی بکن  
آنکس که او خدمت کند مخدوم کرده با سر  
امیب بکھایم چون خری کار و دیند نشان بد  
آیه نمازیم بارها بخورند اندک شتر  
**یا بیست یکم** در و ام و سلف منکر و حاکم  
در و ام نافی حاکم من تا زنده باشی در جهان  
لذیام شکنند نزد مت بای در و ام بدو جان سر  
هرگز ندارد کس روا و ای کی سینه جز به جا

عین

کم



در خشم کوفتن تروچ و ختر با بس  
 چون شود هی وای بکس باید و هی و خشن  
 خواهش مکر مهلت بدله سخنی مکرود بولم  
 وای مکر هو از لر و ام افقی لر بدلا  
 دنیا کئی اندوه و غنا عقبی سوخت و بولم  
 چون تو بکس وای و هی نیت بکر نا خوا  
 چون اورد هدستان خوئی و زب از لر کئی  
 نزدین کر یکد انک تو بد هی بداین خوئی  
 نزد یک حق بامد نکر از صدقه دینار زر  
 صدقه که چون مقبول شد پانیه از لر آخر  
 یک جبه که از حق کیس با یه کاکندار حیر  
 از و ام در خوئی تنستان کئی حیری  
 کئی ستایه چون کوه غله خور و بد خشم  
 کشته

جمله

جمله کردها حکم این جانان من شکوئند  
 کاوی ستایه چون کردهم نیرا و هرگز خور

**باب هجتم** در قلام و سلام و ملکوت و عطفه

و غیبت و غنیمت و بد گفتن و سوگند  
 خورده و در روح گفتن

چون توروی در مجلسی مساکین نین خاموش

مک اول تو سخی یا سخی بگو چون زره و کبر

یا مهابی تو ساکت روز شب سخنی مکرود کرد حق

سخنی که بامد گفتند نزد یک حق انوار حیر

سخانی بنامد تا نذر لر غرض تو السلام

غرض معاشی اندر و اندر تو یه یعنی شمر

غیبت حرامست بشکل در گفتن و زرع روی

عیبی که در غیبت کئی ایست غیبت کئی بس

و غیبت

کم



انکس که غیبت میکند حسناات او بدوی  
 بختا بر کوی میخورد مرد ارجمندی  
 غیبت مکر در هیچ که بگذرد از غیبت مکر  
 از جمای عصیان کند غیبت بدایت  
 تمام را دان در دوزخی بوی نیاید از جفا  
 هر چند طاعت میکند دان طاعت  
 د این موکل در زبان جمله بلا گفت هم  
 جرم زبان گرانندگ است مرم جرم او در پند  
 کفری در دوزخ از و هم تذف بقتان زور از  
 هرگز ندیدم در جهان چون خاموشان خوشتر  
 کز نه نگوئی هیچکس لغت خدا بدو زبان  
 کاذب بنام سرخروا و در نیارد کس نظر  
 تذفی ملو مملوک را معذوف چون بامداد

حدی

حدی خوریک روز جزا که در حدی روی  
 چون تذف گفت در ترا بدبرد کان غایب  
 مرد در کردیک از نهاله در سراجی نظر  
 هر کس جز غیر خدا هرگز ندانید بر زبان  
 بر همارا که در دوزخی از شرک بامداد خفته  
 هرگز بخورد هر کس که خوریک از صدق دل  
 خلاف در دوزخ بدل از خشم حق او را شمر  
 اولت سبک چون کی او را سلائی کور و لنگر  
 یابی جزا بچند وعد هرگز نیاید در حصر  
 چون تو سلائی رد کنی که است رد کن تو  
 او را جو بیانی کاهنت کوئلان نه بیست  
 سلطان سلائی بر خشم مؤلی کند بدینکان  
 پیچ کینزک خویش را هم اغینا بدو غش

ید

کم



تنها که مانند مردی خدمت کند و حج را  
 راکب کند مرا جلیه بینا کند بدین بصر  
 چون عظم بزند سلی محمد گوید شعل  
 بدجل کور حال تو فرضی کفایت میسر  
 سبقت کنی کرد تو برو محمد گوید شد از لیر  
 در گوش و ندلم هم نلم در حیثی نه بینی لبس  
**بایست** و میوم در جد و حقد و مکر و کبر و عجب  
 حامد نیاید نیکو بی هرگز نیاماید کههی  
 بخورد حد طاعت را چون صیر می شود در  
 بکدار عجب کبریم شو خاک با یک ممکنان  
 مانند بدوزخ مدتی خود بین که با اندکینه کرد  
 چون تو بگوئی عیب کس حد عیب اندیشی  
 مکر و غدری هم مکر تا تو نانی در مکر

هرگز

هرگز مکر استیزه را که چه بود حق میوی تو  
 با حور سیدی در جهان کونای بیای در صدر  
 کبریک مکر با هیچ کس دل جمله را بجز خود  
 چون کبر بکری بکری بکری با شای ز کبران بدین  
 چون بیکر کود کرد نظر اید ترا تعظیم کن  
 کودک بدایه یه کفه در بی طاعت بیند  
 میور نداده کینه اندر درون جان خود  
 شب را چو خید جان من کینه بشوید از جگر  
 هر جای سخن بیند که کشته نکون میوی زینت  
 خدمت کند هم بشت خم چون بکلا در تر لیر  
 علی ملک بد آسمان لیره تواضع خلق هم  
 قارون ملک زیر زمین چون کرد خوار کبر  
**بایست** چهارم در آینه خلاص و رای

نماید

کم



صوم و صلوة و صدقة مع هر خدا اخلاص  
 نیت بهر جنت حوریه بهر خدا صی نسف  
 لذت بهر دنیا یا عمل بهر جزا عقی کفی  
 نزد و رب یا شکی نیست که کامل دنیا را نجات  
 حق را بنیای آنکه کار کفی لذت او  
 خلعت حوکتی جان من بپای خدا از جسم  
 اخلاص دارد کارها در کارها اخلاص  
 کفری بدلت سحرة و ریایه لذت را بی کس  
 چون ذکر گوید یا سبحان لذت را نذر زرد را  
 بزه کار که ذکر گوید با مد منافق پنجر  
 دنیا جو خواهی از خدا لذت طاعت کفی  
 دنیا یا بیایه بیایه دنیا ز جنت دورتر  
 چپ و راست بیند بنده اندر نماز خوشتن

گوید

هر که در آن سمع و ریای از برای کس نیست

هر که در آن سمع و ریای از برای کس نیست

گوید خدا بیند که از من مکر او خوبتر  
 و رفتن خواهی از خدا حوریک و قصر رضای  
 صد حوریا نه از چنان حق را بنیایه ای بس  
 بنجم در توکل و رضا و خوف و جا

چون تو کفی بر حق توکل هم رضا و کارها  
 نه مثل گویند که یهوی در سلک خاصا بشن  
 حمل گیرد کارها در حضرت ای باکناه  
 کوایت سخن در روز شب ترس از خدا این کس  
 خوفی به باید اینچنان جزم کبی نه دوزخ  
 امید باید اینچنان با شمع جنت در صدر  
 مسلم باید در هیات خوف و رجاء و طرف  
 خوفش باید اندکی امید باید بی تر

در آن سمع و ریای از برای کس نیست

در آن سمع و ریای از برای کس نیست

کم



ابلیس بنده ای که سرگردان طاعت رانده شد  
 بوی بکشد در پیش پت کردند بروی صدف  
 دل را نداردی ملتفت تا زنده اند جفایان  
 روزی که برانداخته شد در در خوارینا کنج  
 بخش ندایه لایه جز از خدا ای جانانه  
 چون مرتدا بخشد کسی حق و ملائکه یا بشر  
 خالق میست گوید ترا اندر بکرا میده رضا  
 ور نه بدو زیر سما خالق طلب جزو نکر  
 تکیه مکن بر کار خود عجبی بطاعت هم  
 بلم ازین بر صیصیا کنند طعن خاکس  
**بیت** شمر در صبر و شکر  
 فرصت نخواهی دایما مدام با زکی صبر را  
 هرگز

من

هرگز ندیدم در جهان لذت صبر چیزی خوبتر  
 صبر بکن در کارها کن صبر یا نه صد دفع  
 ظالم جود بدی صبر را صبر بکن یا نه ظفر  
 ظالم جو ظلمی میکند صبر بکن یا نه مکر  
 لذت نخواهی دار چون دادست دهم کار کرد  
 دان نصف ایمان صبر را هم شکر را نصیب کرد  
 محکم بکن این صبر و در امور بکدری بی خطر  
 آینه کس در دل مکن امید کن بر خالق  
 کور زلف بدهد و حسن را رزوق  
 موجود اری نعمتی قیدش بکن در شکر حق  
 زاید بر لذت خواهی اگر شاکری بگویی نامور  
 اگر چه رایت بیعد دارد غنی شاکر ولی  
 او کی رسد با صبا بدی کو صبر میکند در فقر  
 هرگز

این صبر را  
 طهر  
 جزو شکر

این صبر را  
 شکر حق



شاکر ایمان که چه بد اندر غنا هم سلطنت  
هوکم زرد بر مصطفی کرده بدویتی صبر

**بیت** هفتم در توبه و زهد  
توبه بکر ابرو ز تو هکس مکتوفی الکن  
شاید بمیری صبحدم فدایانای سیر  
توبه کنی لذت صدق دل فیاض آری تمام  
چون یاری کنی کنه کجی خدایونیکسیر  
زهدی بکر دستی نرسد ارمان دنیا جانی  
هر زره را با توبه و فدای حساب هم  
که با فانی لذت ناهمی که چه بماند زره  
نزد یک حق آن بمقدیرت لذت طاهر  
کرنده لذت صدق دل توبه کند لذت نصیب  
بدوئی نماند زره زان کرد بها باقی اندر  
در بند

از گناه

در بند دنیا چون شوی طلب کنی لذت کسری  
محرّم مانده لذت خدا و مغرض کردی بی خبر  
عصیان بدایند دوستی کسری بدنیاهم خطا

محرّم

دشمن خدا و لذت بیکی بولوع که بماند مافور  
فارع مدی لذتیم و زر زشتی ز شیطان سراو  
زاهد ز شیطان اینست و میواس بی بروی کدر  
اموال دنیا چون کی بکنند جمع دانی سگی  
کو هم نگویم یو میکند و آن زردان سنگ طرد

رویکس خواهد مازر او را ملز درویش تو  
او هست او مقلد زرد دین دیوی بدلت صورت شیر  
چون هست دنیا بی وفا در بند او بود خطا  
در جمع او و لذت خدا رددین نهودی جز ضرر

**بیت** هشتم در رنج و سخاوت و ایثار و استوار  
وامکان







مخلوق بدعا بر خد اگفتند نیاين در حصر  
لذت کس خوندل مشو و انده زد شای مطر  
لذت نه باند نفع نه فحش کس بکند ضرر  
سخنی که گوئی بر کسی بر قدر عقل و بگو  
عالم جوینی سامعت با او بگو و زو کبر  
چون تو بدانی چاهلست فیما ندارد لدر خن  
سخنی بگویم لجنان در وی کند قدایی اثر  
لطیف و نری کز خن قصد خلیل چون کنی  
باید فروشی بچین نامور بیتی ز لدر خن  
نفعی سان مخلق را در بند نفع خود مشو  
میکز جنین تا زنده بیک سوی خیر البدر  
هر کس خواندم در کتب تنبیه ام لدر عالمی  
که چون جزای نافعات باند جزای دگر

نایه

فتح

نی

که کهنه و تازه و نایه و نایه و نایه و نایه  
نایه و نایه و نایه و نایه و نایه و نایه

نایه بد درویش را رسته روی هر دو جهان  
نظر کنی چون بر کد ابر تو کند حق و نفل  
زنجی بکزر در یک بکس راحت رسان خلق  
این کار دارد کارها زین نیت کاری خوبتر  
نور زینت آسیا زنجی بکس نفع رسان  
ورنه جوهرین و مسخره نایه طلب لدر بدر حیر  
خوش وقت آن مرغی که او افتد بدام دبی  
اورا فروشد نان خرد بعد بند خن بسر خود  
سائل جواید بر درت لدر تو خواهد نانای  
معنی کنی چون نان لدر یا خود کنی اورا خور  
گوید خدا نایه خواستم مارا نایه لقمه  
لدر جو را نایه سائل گوئی را را نایه زار  
چون تو بدانی سائل از و باز داری لقمه

ید

کم



یا نه خدايه اين کنه سالی دوزاري رسيد  
چون بيش بکني نان دهی جنت بيان شد  
خلعت بپوشي لوزخدا تا جي کهي بزوق  
سایل بدایه هديه کند حق تعالی بر درت  
صد جند کنر تعظیم او او را بخشي مآورد  
اقيام را پروربي ناکينه بد هم جامه  
هر خطه شفقت کن جهان تا پاک نايان پدر  
خدمت کند چون مردی باشد جو خادم بر تو  
بايد نوازيک هر زبان او را بدان نور البصر

### باب ۴۴ در حلم و غضب

حلمي بکنر با جملکي محبوب کردی بیشکي  
هر کنر نباشد نزد حق لذ علم جدي خویشتر  
جا هر جو کويد بدتر حلمي بکنر جدي ملک

خلع

پیش

از

بیشتر

خلع ترا نا صر شود بکنند یاری بکد کس  
مردم جو خواند علمها عالم شود اندر جهان  
حلمي نباشد چون رو سخي بدایه بشر  
خشمي بکنر بر هيچ کس غاضب بدان مفضول  
چون بد تو بکند کس غضب سخي ملک و صبر  
عفو کي بکنر با مردمان خشمي که داري هور و  
تا هيچ کس نزد حق جو نتواند دوستدار  
خشمي نيابد چون ترا کو هي نايان نزد تو  
آن خشم چون بخوري فرو يايه من و مکر  
دل ترا اهل جنت آن کي رو کي به بيني صفت  
ناکه کند خشمي بکنر هم باز آيد زود تر  
چون علم کس را حاکم حق با حلم مد منتقم کنر  
چون او نباشد به عجب اندر جهان مردی کس

ص  
يد

کم



خشمی که بکفی روز را تا شب بنامی  
خشمی که بکفی روز را تا شب بنامی  
جایی که خصمی بد بود کشتن همین خواهد بود  
حلمی که کرد زبون بگوید جوابش بخیر  
**بسم** بگو در امر معروف و نهی منکر  
مسلک امر معروف و نهی منکر  
بدجمله مؤمنان بپوش و بپوشد و  
تذکیر را چون بشنوی از گوش دل بپوش  
زشتی بگوید یا حسن خلوا صفا  
بندگی جو گوید عالمی اندر ابد  
در فتنه او نظری مکن در علم او میگزین  
در امر کردار یا منع چون کسی عداوت میکند  
بگذازد و منع هم لذت بکلی حذر

بندی

بندگی جو خواهی تا دهمی اول بدو  
بس پند و ننگ و خجسته را در دهن  
سرکین کلا بپوش منع کن که در دیوارها  
سرکین کلا بپوش چون کف کردی مرا  
یا چک مبر تو یک زبان که چه شود خالستی  
گویند بحسب آن خال را یوسفی امام معتبر  
لذت بپوشد و مان بکنند عصیان هم کند  
طایع بنامند و یکران کید پلایان عامر  
ترکی کفی معروف را نه لذت کفی  
آفتی تو هم اندر بل خود را یکی نایان شهر  
**بسم** دوم در سماع و رقص و سرود و نغمه  
د لذت نغمی صوت حسن ممتحنی حضرت خدا  
تو چون زینوا الحانم میخوان حدیثی شهر

در امر معروف و نهی منکر

بندی

بندی



آواز خوش جان فی منور قوتی <sup>عاشق</sup> <sup>کنند</sup> <sup>بوی</sup> <sup>رب</sup>  
 خواهد نخستین جای خود قصدی  
 زور یک کند کاید بدون قای بگیرد دامن  
 این نوع را تو نقص خوانی که ترا با خدا  
 سرخدا در این سماع محروم زین نعمت بی  
 مردان بدانند قیمتش نامر کی داند  
 او را سماع بماند روا آنکس که میرد نفس او  
 جانیه منور زنده در و درین ترا جگر خور  
 جوت بشنوی صوت حسن محمد <sup>بر جگر</sup>  
 مجذوب چون کوی از لیل پیدا شود حاکم  
 تا مرید قدرت بود رقصی بکری جان من  
 منکرش و این حاکم از قیاس و قیاس  
 مطلق بدل حرمت غنا منور <sup>موت</sup> <sup>موت</sup> <sup>موت</sup>

طنبور

طنبور و بریت جنک و نایک جمله حرامست در خبر  
 در طبل هم حرمت بدان که طبل غازیان  
 و ف هم منبت در هیچ جاء در عروسی لیس  
 د این غنا افهون زنا لیس منوا چون بشنوی  
 بیشک بافتی در بلا بدیند زین کانی نظر  
 اندر سماع چون بشنوی کس نهره آهی میزند  
 هر کس بشنود مغرور گز شاید که بماند لذت  
**بای** بیوم در ط غبار یک و در و طریح در کز  
 باز یک حرامست جمیع جز که غباری اهل  
 آنکس که بازی میکنند او را مد لیس جز با و خ  
 در نزد یا طریح کس دمتی زین بازی کنند  
 در لیم خود کان خون شان کوی کند او دست  
 در نزد یا طریح چون بیند کس نظری کند

ص

کم



در شرمگاه مکرر لزانگس کند کوی بی نظیر  
 حضرت خدا بر مسیحی میصد نظر در بی  
 شطرنج بازی شایع را با اس کوی اند  
 کروی بماند در میان فشی نگوید بیک  
 چون کس سلام می کند گوید علیک رو  
 نه فوت وقتی زو شود با اند ازین  
 تعلیم غزو کافر با اند صین اصله غرض  
 اند که دفع ناخوشی یکسایه ای نامور  
 کروی جوی با اند در میان محظور مطلق  
 در ره بازی در مان بینی بکشان حد در  
 اسی دوانه یا متر تیرک فرستی یاد  
 دانی روا این چیزها کروی درین جای  
 بازی کبوترم مکرر درود کدی در مرغ  
 جونتو

مکرر  
 شطرنج بازی ازین نظر محرم توبی که محرم

جونتو پراپه آن زمان ملعون شوئی هم خاکسار  
 شرط کروی و هر طرف بیل حاکمیت جان من  
 دایه حلال از یک طرف آید میان ناگه نفس  
 هر که کبوتر یا یک پرایه خرویی تلج سر  
 از خود مکرر و جدا تا دیو نیارد خانه  
 مکرر پرایه دایه مال زهر صیدی آن روا  
 این وجه و جوی پاک دان میگردانی  
 با سکه مکرر بازی کھی ناقص شود اعمال تو  
 جزیک کما اند یا میان با صید کبر از وقت  
 در سوک صیدی تیر را جونتو فستیک یا سکی  
 مکرر پرایه سوک اولوت همه عجیلات  
 با اند سکی آموخته اند صید جزیک کما خور  
 هم مکرر پرایه آنچنان خواند و لزانید بسر

جونتو  
 مکرر  
 شطرنج بازی ازین نظر محرم توبی که محرم



کیرند ایشان صید را با جرح میرد <sup>چون</sup> حید  
 ذبحی نه حاجت اندر لیز مذبح و <sup>طیب</sup> طیب  
 کزنده یا نه ذبح کز و میرد و <sup>نار</sup> نار  
 باید نشینی لظلمت کرده یا نه خوش  
 از کز جویند صید را جرحی ند و <sup>دار</sup> دار  
 در آب افتد با م م کز صید م هرگز مخور  
**بای** چهارم در ذبح کرده و خوریم <sup>جانور</sup> جانور  
 بسمل جو خواهی تا کنی کوت میسمل <sup>بکتر</sup> بکتر  
 کوت تر کبیر یک عامدا <sup>ارشد</sup> ارشد زو کن حذر  
 ذاب جو باشد سلمان <sup>مرد</sup> مرد یک بود خوب <sup>اخور</sup> اخور  
 یا کود کی عاقل بود کوز ذبح دانند <sup>مخ</sup> مخ  
 از ذبح <sup>بدر</sup> بدر یک چهار در یک حلقه و <sup>شهر</sup> شهر  
 زمین جمله <sup>بدر</sup> بدری سه رکی حلقوم باشد یا در

شکر  
 بوی

در ذبح بوی چهار رک حلقوم و دو رک م م مریت  
 زمین جمله کبیر سه رک حلقوم باشد یا در

مذبح

مذبح مذبح آن او را بخورند از <sup>و جان</sup> جان  
 کرحی فرا موش تسمیه پاکس بدان <sup>خورد</sup> خورد  
 اهل کتاب <sup>اصحا</sup> اصحا بیان و لذا اهل قبله هر که هست <sup>صایان</sup> صایان  
 مذبح شان باشد روا طیب بد لزم <sup>خوبتر</sup> خوبتر  
 بسمل لی لظلمت یا در عمارت <sup>چاه</sup> چاه و جوی  
 وقتی آید نوع و سی یا کی <sup>خود</sup> خود نرس  
 یا زحمت نیکو شود یا بهر <sup>باغ</sup> باغ و در  
 آبک بلکی دیه جون یا میر آید <sup>شهر</sup> شهر  
 ملو به باشد این ذبح کس را <sup>ناید</sup> ناید تا خور  
 جن اهل سخن بند یا <sup>و</sup> و <sup>انگ</sup> انگ باشد مفتقر  
 جنک جود دارد ظایرک <sup>انگ</sup> انگ بجایم <sup>مخورد</sup> مخورد  
 دان انگ جنکک هود را باشد <sup>مرا</sup> مرا <sup>بوی</sup> بوی  
 م م رک م طاوس خورد است <sup>خست</sup> خست <sup>مقطوع</sup> مقطوع

چند



آنوقت خور و خر گوش هم کاوید و می  
 لحیم حمار و بخل هم مشکوک اندر شرع  
 لحیم فرس می طور بد نزد یک نعمان نامور  
 مکروه دل خال را حبسی بکن علی بد  
 شه روز حبس مالکان یک هفت می  
 چون خام یاید گوشتی آنرا خوریدان  
 آنی بر لای طبع را شرطست لای جان  
 آنی خور و می هر لذت جانی  
 طافی خور طاف جهمیم مکر خور هر چه  
 ما می مل این هر دو در دخی مکر تجلی  
 آمد بست بصلطه خور و می هر چه  
 غله مراد بولم لای نفع و در باخاها  
 مکروه این هر ش بدلی طور خور و می  
 چون

لجاجه  
 جلاله

۱۶۸

رجب  
 خور

غله

چون ندم یاید استخوان میخایم شد کربی  
 بار یک کوب و بس خور و می کربی سخت  
 بناسی بنج در راهها در روزها و بواسطه و ایام خوشی  
 سببی بار میخولن فاخته با نسیم ناغه مکر  
 هر که آید ماه نولای جان اندر نظر من  
 انا فتخنا غره خولن ناغه مکر در خواندنش  
 ناید بدایک نزد تو یاید همی فتح و ظفر  
 ماه خدم زرم بین اندر صغیرم این  
 اول اندر ربع لب رولن آخر غم لای مکر  
 اول حلال نور بین بیری به بین در آخرین  
 ماه رجب صغیر به بین سغبان کیا می برتر  
 شمیر رمضان مکر متوال عامه برین  
 د و القعد بیانی کودکی د و الحجه د ختر غریبتر



لذی اوار و زرا روز و بداری جان در  
 در روز آخر سال هم شیت بکتر یانه اجب  
 اول خمیسی در حجب شیت بکتر روز را  
 میگزیناری تا عشاء افطار آنکه ای بسبب  
 چون تو گذاری اینجانب سده شوی  
 رضولن کند خدمت بد ا عوری بیایه پدر  
 نصف رجب طعمای بکتر اسال هم بخولیز  
 الحاح کن در خواندن یانه اجابت روز  
 غسل بکتر اول رجب هم در میان هم آخر  
 تا پاک نکرده کسی لذکنه اکنون زاده رسی  
 رمضان بخولیز قنیز بی شعبان بکتر صلوات  
 اندر رجب غفلت طلب شب روزی خانه  
 چون شب بداده اید بکتره حیران دجاول

حسن

غسل بکر سرمه بجم بیدار با بشی تا فی  
 یاسین تحسنت ایمان خود و وی بر لی نوسه  
 یوم زند عمر را بخولز بهمانه و بر تو  
 در رخت خانه دست زنت او نه ها جنبان بی  
 میگز ز بارت مرگانه و عظمی نه لی نامور  
 میگز نمازی بهر حق میخولز و عاقل و صد و ل  
 غفلت نخواهی بهر خود و از هر ماکرم بدر  
 عیدیت تو غسل بکر خون بوی بزم جامه تن  
 در فطر چون آب برون بیری و خرمان هم بخور  
 عرفه جواید جانم هم حج خوانی انبیا  
 یاسین نولب عم حج باز می و سعی هم خ  
 و حج بنا بند چون تراقیان کنی کوثر  
 بخولز در عزای حج بخولز نب روز سوره و البقر

نی  
مخوان



صوم و صلوة کرد عا م سر مه و صلح و توبه  
 غسله بکرا اصلاح هم بدعا لمان چیزی بر  
 چیزی بد ایتام را از حرام بر سببی حقیقی  
 در روز عا شور ابلن هون که کفتم ای بس  
 اندر هون بیرون در و جنای که با اهل بی بی  
 کین ماه در در مومنی مدغم در و صلح  
 در چهار شعبه آخرین غسله بکرا حرامه بسو  
 در خانه شین راحت بکرا با اهل خود نجه  
 روز زحل می بند و لذت صیدی رو بو  
 آمو بیاید اگر که هم افتد شکاری بیشتر  
 میکن در احد با ائمه مبارک بشکست  
 باغ و زراعت زود کن جایه و جوی  
 عدم منفرد اگر خواهی روی برد و شاک

اول شعبه

عمار

خمار

و شنبه

مختارند جانان من از روزها روز قمر  
 مختارند فصل حجامة چون کنی روز سه شعبه کنی بی  
 مزخ را خون ریزد لذت ساعت اویمون سمر  
 حق بنو نخواهی دارو یک بخور یک بر لای  
 لذت کن مختارند روز عطار دای بس  
 چون مرتدا ماری بود سلطان به بی بی یا ملک  
 تا حاجت کرده روا بس شتری دارد اثر  
 روز جمعه تزویج کن هم با زنان کن خلوتی  
 یا نه جزا لحد بدون حضرت خدا بدهد بس  
 روز زحل میخ هم کد توبه بونی حرامه تو  
 یا قصد بکنی مملدین اید بصیت شین  
 لرغره ناله شین هم یا بصیت بنج و ثمانوز  
 ماری مکر جای یک مری خالی نباشد لدر خطر

بشینه

یا بصیت



در یوم هشتم بفرستد و از هر دو دم یا بیت  
 هم بیت هشتم جانز کاردی مکر خاصه  
**بامسی** ششم در بیدری و جواب  
 شینی جون در چهل عمرت برده تا اهل نشینی بکشد  
 بکدا رعصیان هم کنه طاعت عبادت بشنود  
 کرد تو بنای بی ایجنیت بر عکس بکشد کارها  
 طاعات کم عصیان بی بود ساختن  
 غالب حیات آدمی لذت یافتن یا فقار  
 کردی باز یک ثلث کم ثلثی زیست بنجر  
 ثلثی که ماندست اخینا روی هم افت  
 یک با کرد دست با یک صواب روزی  
 صحت نیاید بکینفس در و بل در هر دو فان  
 شبها نیاید حوله خوش فرایک بکشد تاسی

شینی

اول

ع

ب

تب در بدن لازم بود سرما و از هر دو دم یا بیت  
 کوارش نیاید تا ناک و از چشم کم  
 اگر صبح بیس او هرگز نیاید می  
 بر او شود بر اهل خود حرمت ندارد کس  
 فحشی نماید لجنان سخنی نیاید یا که او  
 در شهر ندارد بال از و و هر روز عیسی نکند کم  
 کس بکشد سوری بکشد در جلا و نفرت کند  
 خوابان همه نکند لبان شنیدند از و یک در رتر  
 اسبید مویت جون شود کرد و ناخواب  
 بیدری مکر شد پیشتی در نه جلا و نفرت کند  
 کشته با ناکا مکر جمله جهان در ضبط او  
 ذوقش او را رحتی جون بیر با ناکا نکند  
 بد بیر کس کد این نظر نه کس بد و رحمت کند

نکند



را نند او را مردمان جز باز و جویس  
جوت پیر کرده مردی بکند انداخت  
باریکند هم استخوان اسبید مویند  
سختی نسوی لذت چیزی نیست  
زوریک ندارد و متبای شکست  
شکست هم کافور دارد لزار غول  
شد تیر قامت چون کمان شکست  
شویت نه بیند هیچکس و قتی  
جاگزین کس ترا واجب بیاید  
بر من بیای تا ترا جعفر ازانی  
صد حور بد هم در جنات بچند  
برید ادم رحمتی کا ترا حد و عد  
اسبید موی لوزور من چون نور سوزم

بس

بس حال چون باشد چنین نیاید ز پیر کارها  
کاری بکند در حال تو نعمت جوانی را  
قدر جوانی پیر را کس تو ببری لی جوانی  
ان پیر گوید بیت تو چند لزار نیاید در حصر  
چون تو به بیای پیر را خدمت بکند از جان و دل  
تا تو موی پیری نکوشی بکشدی قدر صاحب  
**بسی** هفتم در رنج و رحمت و علت و محنت  
رنج بلا در نعمتی درد و ستان نازنده  
دشمن نیاید این نعم جز موی نیکو میر  
چون سر ترا بکشد هدیه بد دل جان  
سلطان نه زهری بیدهد جز درد معنی محنت  
هر تن که پاینده علل آن تن یقین نه بد کشت



خود دست دارد از سر یک <sup>در دور</sup>  
ملکست ز حمت جان ز هر کس کجایان  
ایوب اند قدر این جرحیتش <sup>بوی</sup> نامور  
صد گونه نعمت دشمنان دارند <sup>اندر جهان</sup>  
در بهر نایه دوستان با منند <sup>چند</sup> حیرت بنظر  
دانشد خالصان قدر این محبت <sup>عام</sup> نلایین  
ماهی چه داند عشق را بروانه <sup>کرم</sup> زین خبر  
که مومنی اند جهان <sup>خود</sup> نیاید زین یکی  
کامل ندانند مومنان ایمان او <sup>اندر</sup> خطر  
از دست نه بیند علای قلوب <sup>بمال</sup> خویش است  
نه ظالمی او را کند <sup>خوار</sup> و خجل هم نه و قریب  
چون حق نخواهد بند را سازد <sup>یک</sup> لذت

سختی

آله  
ادعیه  
قصیده  
جهاز

سختی بدست حزین بدو <sup>مالی</sup> بیند از نظر  
بر تخت شاهی چهارصد <sup>مالی</sup> بدست فرعون  
بیمار کا هی او شد نه دید <sup>وقتی</sup> او ضرر  
صحت جو یابید <sup>مگر</sup> کرد ز حمت جو بی صبر  
با کس مکر ز رحمتی تا <sup>بلد</sup> در مدد من  
دارو طلب هم بعد از آن <sup>تکلیف</sup> مگر بر دارو یک  
تقصیر در دارو مگر <sup>جنون</sup> مد نظرش نه در کس  
از صبر یابید <sup>کجایا</sup> بوی مصایب غم  
اظهار چون بکلی توان <sup>چند</sup> از نیاید لذت  
بیمار را چون بشوید <sup>در حال</sup> رو بریدند  
کرم سافت در میان <sup>بماند</sup> کرد و هفت <sup>بشمار</sup>  
چون شو شیرین <sup>رحمتی</sup> گوید خدا <sup>واسطه</sup>



من زحمتی کسم ز ما وقتی نبردید خبر  
 بیمار چون بدسی بدو برد مت او جزی  
 از وی طلب جانان دعا در هر موی  
 بیمار چون کردی کبی فوسا مکر کوفیا  
 غلطید شسته کز او انا تو یافتی دریا  
 رحمت بدان رحمت خدا اوقا چون داری  
 دریا غضب افت بلا فوسا کبی فوسی  
 چون نوبه بینی زحمتی نه الحاح صدقا  
 دار و مکر بیمار را جز صدقه دایمی سر  
**بانی** هشتم در مصایب و تعزیت  
 و لحن بدان تعلق دارد  
 خبری بگر چون مرتد الی مصایب جانم

برسی

صدقه بدو در راه حق چنانکه او میسر دارد  
 کار می هم (بدر صدقه پیش از خبر)

بانی

یا نه نوب ابیال زحمت بیرونم از حصر  
 کمر بردا وقتی بر مدارج و مصیبت یاد کن  
 جمله مصایب رنجها بیجا بوی جزو پیش  
 کز جلع فزعی میکی اندر مصیبت و رنج خود  
 سودی ندارد مرتدا محروم مانده از اح  
 لذاته و لطف نعمت و جیب حشر و منی خدا در خسار  
 از تنق موی زین و سر باید کبی کبی حذر  
 موی مکر چون جاهلان خفتن زمین ترک  
 مانده کرسه روز شب تهنات است در حشر  
 تاریک لکم خانه زانیه شمع را افروختن  
 نه سخن رفتن هیچ ترک کلام بام  
 بیکار هم از کارها ترک تجارت زرع زر

بهار زینت



یا خضر

یا جامه بودن در ملکین کردن کبود یا خضر  
 اندر مصایب جمله را از درد بماند جواه  
 محطورا آمد بدهند در شرح آوردن فوق سر  
 اله که بماند عالمی کز مرد تن ظاهر شود  
 اسلام اندر رخنه جزا و نه بند کس کرد  
 هواندوهی کان در جهان آید به بیست جانم  
 شمع بمیرد یا شود چرمی ز فطیله شکست  
 دیکر ترسند چون ملک یا ظالمی آید آکند  
 داینه مصایب جمله را راجع بنوی بلی  
 رو تعزیت چون بنوی در دست کز دست  
 دافین این نوع را تریا نیکری ایست  
 چون تو عیاقرا غزا بانی را علف و مه را  
 غزای تو غزای من

غزای تو غزای من



با آمد روا اندر شرح بک اهدا یا کن نظر  
 حاضر جنازه چون شوی در پس جنازه منور  
 نغمه زنت فریادی هم قلم خوان صوت جهر  
 بانگی زنت بازار کور دست فلان حاضر  
 کلیا مریدی بدست با دام خرد یا ملک  
 کور مرغ چون کبک ملوده بماند پشته کس  
 جامه بیو مان کور را تنبول تربیت هم میر  
 باله تربیت میوه را مانند از برگی یا شک یا غر  
 قلمز بخولز یا یان آن اله بیست بخولز بدست  
 کوری بنوم می هجک چون کوهان ای جانم  
 بزوهکار کس بیست جز کور مگر یا بدر  
 لنجا بر صند وقت را چیزی خور و امام هم

بازار



خنده مکره و بی مکر کرده در لبت همچون  
 کنبند مکر بر کورهای صفه کز و بیجهیز  
 باکی بر در با بر سر کرده کنه بیگانه  
 نقای نفاری چون کنی رگور یا خود  
 مکرده آمد در کتب صدقات با انداختن  
 میدلن زیارت سنت است بیکر زیارت  
 معبود بیوی هفتی در نزد عتی مکر جلد  
 لذت اهل رده و اطعمی بکر لذت جان و دل  
 بس مردم بایا جزا جانان در نیاند  
 بس رده سازی طعام چون در بیوم هفت یا چهل  
 بایا و هی در وین را و ریه نیاند معابر  
نبا سی فخر را احکام نهاده و شهید

و زد  
 زنده

چون

چون کشته کرده سلمی در راه حق لذت افروز  
 یا ظالمی عداکت خواهی بدین یا ناب  
 زنده نماید ساعتی نه الحال میرود در زمان  
 نه طعام بخورد و باکی سختی نه اندک بیتر  
 حد شهید اندر شرع جز این نباشد جائز  
 دیگر شهید لزوم صیغه گفت است بشو نامور  
 غرقه بایا اندک شد دیگر با بشو غرقه  
 مطبوع و مطعون انگ او میرود برون اندر  
 شخصی که میرود در جمع خواهی بر روز یا شب  
 عاشق که باشد با را ان عشق دارد در ستر  
 و انکس که میرود در سماع شود سماعی که حق  
 و نترس که میرود جبهه در میرود که زیر جلد  
 بایا که کدو است او یا برف بزند صاعقه



اندر چه ای افتد مهری کس با خود  
 انگس که شخی بهر حق گوید <sup>بگو</sup>  
 دیگر بد بزم مرثه را اند تا نذره <sup>در آن</sup>  
 انگس که بهر واجبی چنانک با کافری  
 یا بهر نامی شجوعی خندلر نیاید <sup>مداهی</sup>  
 انگس که بخورد ز تخمکی بر در مقابل <sup>ز</sup>  
 باوجه نسبت انگس زخمی خورد <sup>مداهی</sup>  
 مقبل <sup>مداهی</sup> اندر چنان شای کنان خنده زبان  
 لزالها مع بانصدی مدبر <sup>مداهی</sup>  
 هرگز کسی را در چنان دنیا نیامد <sup>مداهی</sup>  
 اله سپیدی راه حق کجیم بیاید <sup>مداهی</sup>  
 چون مسلمانی صدق دل خواست <sup>مداهی</sup>  
 یابد جویندا رحتی میری <sup>مداهی</sup>

شیدا

شیدا مکلورم کان ارد <sup>سجده</sup>  
 اندر چنان جون زندگان خورند شربت  
<sup>ناجیل</sup> اسباب را سبابت نوایی و مدبری  
 اسباب فقر و مدبری جیل <sup>مداهی</sup>  
 مسطور بین اندر کیت <sup>مداهی</sup>  
 طعای خرد با شای جنب این <sup>مداهی</sup>  
 هم دور کر لذخویشتن <sup>مداهی</sup>  
 بوی مکرهم برهمنه جاروب <sup>مداهی</sup>  
 مکارهم او ندرا جانان <sup>مداهی</sup>  
 نه زت بیکر نام <sup>مداهی</sup>  
 نه نام ماکرینه <sup>مداهی</sup>  
 طعای خورینه <sup>مداهی</sup>



بود که با آمد ناخها انداز درویشان بخش  
قایم بهوشی جانم شلوار را در هیچ  
شکسته نه بندی بک هم کوشه میگری اندیش  
در خنک موی شاه ملک استاه پایم  
شاه شکسته چون بود از وی بگریزاید حد  
مواضع موی سر که مستان کبی جانان  
هم موی را در سر که از جیل اندازی  
در پیش بر لب هم رو بر سر شاه  
تخلیل ندانم که هر چون که باشد  
وقتی نه موزی بوی از بر خواهی بصل  
چون عنکبوت به شکری از خانه بگریز  
زنده پیش میزن برون به از بازی  
در کلبه

در کلبه هم عایه مکر را در فرجی کن نظر  
وقتی که مثنوی دست رو خشن ملک امان خود  
بوشید و زری جامه چون مدبر مثنوی جان پدر  
چون تو کزادی بفر را زوری میا مسجد برون  
کری بیافه مبتلا ید به بیت صد فقر  
خوانی ملک در صیدم اد بار اید بیات  
با یار داری ناخر مبر نه تو بداند ای بس  
تخمی شکافی خربزه صد فاقه آید نزد تو  
مسلکند بخوری را منت چون روزی تو کرچه  
از رفقه تنگ هم مکر فرزند اهل خوشین  
دستی مثنوی چون خوری جوید رتو او از زند  
چنگ و خصومت گنت کویا خانه کریم روز شب

عسا



لذو کرب و رزق تو هرگز نیاید بی تو  
هر چهل که کفتم مر ترا بنویس اندر جان و دل  
محتاج کدهی ز لای هر روز یاد کن  
**باب** یکم در امباب تو نکرده  
اسباب ثروت مار ز سی چیزه اتی  
که تو کف از چیزها کنی بیاید بیشتر  
دایم کزاری جانت بدی نگیری هیچ  
روزه بداری بیض را باشی بگره یا سفر  
بیوسته خدای صمد هرگز نخبی از ملک  
تسبیح کوئی روز شب غفلت نخواهی  
شکر خدا کویش تر مصحف نخر از کار خود  
میخاکمان تازی صبی خدمت بکنم در بار

سوره

حاصل

سوره حمد شبها بخوان میخوای مدام روز شب  
دایم بخوان هم واقع از بعد مغرب خوبتر  
ناخ جو خواهی تا بری از روز پنجشنبه  
روزه بیوشی کفن هم باید بیوشی روز دوشنبه  
چون بیوشی خاتم بیوشی عقیقه یار  
محبوب خواهی دوست چون دوستی بده نقد  
عدهای که بکفی باکی نقصانی مکن از عهد خود  
چاروب چون مسجد زیارت بصلی  
حجی بکن از هر حق بکن زیارت بصلی  
اندر تجارت صدق را کن بیاموم را بعد  
از خانه در یک سر که را خانه مگر خالی از تو  
برکت جو خواهی مگر هم رو کو سفیدی زود خر



غل جو د ارم بکن خاصه که غل اربعه  
در روز عاشورا پیرا ضعاف ایامی که  
امیر جو کندم هم اندک از آن نماند  
غله که در ادکی کبک لک لوزن که در  
دستی بنو طهمانی بخور کردی تو بزرگ  
تکها جو باشی نزن بکس بسیار یا ملاورد  
هر می که کفم بیت تو همدار جمه از عمل  
تخلیل و ندلر کم بکس بنویس اندر حد و جگر  
**باب اول** دوم در موجبات و انبیا حضرت  
جنت مقام صادقات اندک یا بجز  
بکسی عمل از جمل روزگار خوبتر  
اعمال جنت دان بی حدی ندارد عده

دلر

دلر جمله گویم بیت و هفتی و بی لی سر  
اول بگوئی کلمه را از صدق دل  
باشی بدلر نایت مدله مدله حیوة هم عمر  
شادی رسان بدو نشان طعمای به لک  
بوشی لباس نفوذت آیان تجت هفت در  
اضیاف و الدام که غزوی بکس با کافر  
سریک بگوئی چون که ان سرک با بدش  
زحمت جواید بیت تو هرگز بگو با آدمی  
جمله مصائب مجنبت در ادکی خفان اندر  
صالح جو بکسی کارها با حور شیعی در جنان  
احسان بکس یا آنکس گو با تو کرد مت بدتر  
اندر سوئی جان و دل در دین سکین جا به



تراي کاري نفس را لذرهارا سخت  
داري نکه فوج لذران فخي نياري ز ريب  
مخلوط و شبه طعامها يانيد ازان بکي حذر  
همايه برسي دايما بامد بکي يابم  
بمار خون برسي بي جنت بيابا لول  
خاکي فزو خور جانم عفوي بکي لذر  
با صالحان دايم نشين کاري بگو نام و شي  
لذاتالمان مظلوم را دادي بدم انصاف  
کلمه شايه روضه ميکزي هي جان بدر  
دايم بکزي سنت ادا جو شو کاري عصرا  
چيزي نخواهي لکزي تحيد ميگوهر  
لذ بعد هوشني بخول کزي ز صدق جاده

طباي

طباي زنان جنت بروايد جنت اندر خبر  
با جهل بيوم در موجداد و رخ واسبا آن  
د و رخ سراي کافري هم نفس لزم محمد لير  
با شند ساگر اندر لير عورت زمر لير بيتر  
لذم نهصد نه نود لذر هوار کي جنت  
نهصد نود نه لذر نان لذر هوار کي رست  
مردم که درد و رخ رود سوزد در لجا سالها  
موجب بگويم بي تو بشو فاحص مختص  
اسباب موجب حاکم بي بي بدلر با جدارم  
انديشه کز در هر يکي هر يک بکزي حذر  
شکي جوار کس بدود ايم بسوزد انکس  
حقبي بسوزد اندر لير لذت و قتي اي تر



بخای کند با هر کسی بآید متابع شهوت  
 عجیبی کند بدو در مان خورد بداند خوب  
 امر خدا نیارد بجا بآید مصائب فانی  
 تحقیر بکند بزرگان بر سائلی بکند کفر  
 ترک جماعت هم جمع عیال بکند جان  
 زرد سلاهی او کند تمام بآید بدخبر  
 واهی ستاند لڑکی هرگز نخواهد  
 بکند تنها بدر لقیب کند و جوسید  
 اندر مناهای جملگی بکند لیر کهابی  
 د شمر بداند میهمان آید می چون بیکی  
 نوحه کند بدو در ~~کینه خراشد خدا خط~~  
 باره کند هم جا میا یا خود تاراند موی سر

مرد

ربوا کانه

ربوا خورد او را امارت بدی گوید بدو  
 بکند حسد بدجلای لڑککس نارد نظر  
 امبارج و رخ بجدت گفتن شرم کی تولد  
 کرد همدارک لڑورق و قوی که گویم مختصر  
 موجز بگویم یک سخن تا تو را ای کجایان  
 امر خدا او را بجای کای ز نهوه کسر حد  
 می باشد خامد روز شب سخنی مگویند فایده  
 نزمی بکند بار دمان خدمت بکند مکررند  
با چهل چهارم در تنفقات مایل عجیب و غریب  
 له چیزد ایند لذت منت خللیک پیشوا  
 واجب شده هم اتباع بدو منان جمله بر  
 د لڑرق کدرم موی سر لڑنا صیه تار قفا

ربوا



مردم مخیرند بدین فری کند یا خلق  
کعبه رسید یک خلق کن با شای مخیرند  
در غیر کعبه خلق یا الی بدار یک ای  
سبقت ببر چون ابرو لب با بست که جانان  
حلقی در و جایز بدل نزد یک علما معتبر  
مسوالت میگرد و وضو میباید همین  
که خلق بکنی هم روا جیلد بود زلزل خوبتر  
خسته بکن فرزند را چون هفت ساله او شود  
یا نه توانی لذت خدا هرگز نیاید در حصر  
حلقی بکن در شرم باید نداشت تا جهل  
فایز جو لذت حاجت ندی بکن بکن  
این بکن اندر هم لب بینی در وضو

هله

هله که گفتن بین تو باری بکنی نامور  
قصد او اطمینان چون کنی کس بد کنیز یا حرم کند  
بماند روا او را کند دفعی کند لذت خود شر  
بماند روا منکوحه را هم میبوی کن در سر  
در حیض چون قصدی کند خون ندارد لذت  
هم مخفی بماند روا قصد کن کن  
او را کند او پیش از لعل واجب چیزی بله  
بخج بدان لذت اسقان باید کسی حل و حل  
عرب را موزی بدل موزی بکن حکم خبر  
زاع و حداثه و قلب هم مردم کرد هر ساعتی  
کردم چهارم موشن هم اندر سارق کن  
هر جا که یانی موزی مردم بود یا جانور



در چاکر کن من در زمان هر که بدو یان نظر  
کریم که بوند چون کشتا قیمت نصار لرم  
یا خود را داند کند ابرو جویبار حرج  
جایز بد لرم کشتن میران بخت  
اما اگر زو بگذرد یا بد تواند بیشتر  
استقامت کرد چه حمار را جانی نباشد اندر  
کردند بعضی رخصتی کرد بداری  
در حرم خواهی تا جایی از فرج بیرون  
رخصت طلب و رجاست از دست تو  
میخولن بخوفی آن قدر تا تو بدانی وقت  
تزوج کرد چه قبله من دیگر بر قین در سفر  
بستان هدا یا چون کی بهر خدا

ترا

قاضی

قاضی جو با شی یا ملک لدر هدها میگر خدر  
سلطان فتوحی چون دهل در الحاکستان فرج  
تا وجه بینی رد کن این نوع با ملک دشت  
رد فتوحی چون کنی در خواست کردی  
رد فتوحی کردم بعضی شاخ نامور  
چون تو بیایک لذت سفیل سر بخانه در مرد  
اول خبر کن سویی شان انک در این سخن حرج  
که نه جو بینی مصحف سوده سوده تم رنج  
در جامه بیج و د فن کن چون در کان اندر  
مصحف میر در لکری عورت که با ملک حرم  
لکرحود دارد قوی این هده و النجا  
آینه خورانی نیم شب فزاد ششم یا زنی



جمله کناهان عمر تو مغفور کردم مهربان  
 رنجی که بیایی ساعتی عمر غایب من  
 هم صدقه بامداد نزد حق یا نه جزای  
 ظالم ستاند یکدم از تو تعدی یا ستم  
 یا نه توانی از خدا مقدار یتاری ز زر  
 از خوردنیا چون خوری دیا جویند  
 جامه نیاید در جنات آنجا نیا شامی خمر  
 بد که یا نه جامه کرافتی اندر کوهها  
 جینی بی یکجائی یا خسته بامداد  
 از زرع جینی خوشها بعد از دردم خیم  
 بوست از خانه خوبزه جمع کنی از در بدر  
 جیسند بیک نفع زان بامد بیا مهربان  
 برداشت

زبان  
 اندر

برداشت چون مد ملک او در طوق میگرد  
 اندر زمینای چون کی کاوان نشاند با غم  
 سرکین نمود بحد جمع هم با جک انجام  
 خصمش بخواهد جمع آن بخای کند برد  
 جایز نبامد غیر از اندک بچیند و بی  
 با کام شکر کسکی بدهد کی یا جویند  
 بکند نثار کی بدو عویسی به چهر  
 خوردن نبامد داشت او را و اخیری  
 جیلز نبامد هم روا با کام یا شکر  
 خلیق بچیند هم خورد خلیز کوز جوز جلف  
 بامد حال هم روا بشوز فری شمس  
 مالی سپارد چون کی بدر می از جویند



او ناد هود صدقه بسی هر جا که بیند منتظر  
اورا حرامست بیکه زلمه مال خورم بیکدم  
در وین بامد که چه او این هود در مغی نکر  
خواهد معلم اجر چون یا خورم نود لند  
جایز نباشد در شرع شروط چون بامد اجر  
برد است لذت ذله حرامست بیکه  
که خصم گوید ارفعو برد از خوش خورم بخور  
چون نتواند بوی بهمان کس در طعام او  
جراست خورم مگر رمله جانان خیزی کس  
رح او بامد بوسی بیس لزد باغب بیج  
جایز نباشد در شرع مهم بیع اسعار بیس  
چون نتواند بیای مردی کل بخورد منتظر

فرع

فرعون و هان یکر کس خوردند کلبا بیست  
برده خرب چون کل خورد یا رنگ بینی بوی  
یا خورند نایب خوب و آن اندام او این نظر  
دیگر کنیزک طعامها لزد یکر لزم بحد خورد  
رقی بکر زین عیسا اندر خلعه بینکر  
سجد به بیای تنک چون بامد زین  
بستان ز خصمان زود کس قیمت بد هم بیم ز  
اصحا احمد مصطفی لزد کعبه مجتبی  
دادند قیمت خصم را کردند قدری لزم جیب  
ناقص قیامی چون کس لزد هود و مسلح  
تکفای موی مغفور تو خواند چنین اندر خبر  
کامل قیامی چون کس لزد جان و دل ای جانم



بویک لباس مغفرت هم خوبین <sup>یا مری</sup>  
 تا میتوانید یار من مومنان تعظیم کنید  
 فامیق جو بیکی مبتدع یکن اهانت  
 چون مدح فامیق کس کند عیش خدا <sup>چنان</sup>  
 گوئی که افتد در زمین بکند جهان زین  
 بیکی جو فامیق مبتدع اورا اهانت  
 ایمان او جمله شود خوئی نه فرای خط  
یا جیل پنج در مناجات و خاتمت کتاب  
 یا رب مرا که ان جنان لذرا لطف و رحمت  
 بیکل تمام اغینا شاهانیا در نظر  
 باشم توان کرد جنان از کس نخواهم حاجت  
 فارغ نسیم شای خوش بیرون نیایم بیست

را ضی

در مناجات

را ضی بنور و فاقه هم باشم بکنج اندر  
 مستنور تحت خدایان <sup>یا مری</sup>  
 در جور و زکی رزق هم وقتی بریان دل  
 یا رب بد صبرم جنات جز تو نخواهم  
 یا رب بحق مصطفی هم انبیاء اولیا  
 کرد از جنات این تحفه را مقبول <sup>چون</sup>  
 عا شوق جنان جمله جهات اندر <sup>چون</sup>  
 بکنند با کان جای او دارند بالا جسم <sup>چون</sup>  
 الفت جنات در خلق را جز این نخواهد  
 هر جا که بینم مدحی تعویذ او این مختص  
 رنج کشیدم مدتی هم در ها چون در نه  
 تا من بزدادم ایجنیت بکرعای نامور



نظری جو بکلی اندر و سنی ملوک بندها  
 هر جنس در روی حکمتی فقه کلام و فقه  
 تا ایف بکند خون که یا خود نویسد  
 جز مشغول نماید نگو خفته بنم این  
 اصاب علم و معرفت هر که که بید بود  
 عیب نگیرد بگو حق هم راست بکند زود  
 خود عیب دارم جملای عیب در  
 حد عیب یا نه در سخن هر که نه بینی بکند  
 کردم هوس چون ز اغماز رفتار که بکار  
 بدای شد رفتار که خجل هم بنکسر  
 که یک سخن زین جملی باید قبولی نزد حق  
 فایز جو غسان در جفا کردم چو کجبان

شاهان

دارم

دارم امید از خدا خواند جوان صاحب  
 بکند ز دل ما را دعا یا یم نجایه در قبر  
 ابیات کفتم جملای هفصل بدله هفتاد یک  
 ابولیب آمد جیل پنج اندر حساب هم حصر  
 هفصل نمود پنج ذکر هجرت محمد مصطفی  
 عام ربیع آخرین وقت ضحی روز قمر  
 محمد الف تحفه حکایات النصاب از روز بخشنه  
 وقت ضحی از هفتم ماه شوال

میان مسلمات و معیشت چه فرق است جواب  
 فرمایند جواب اینست مسلمان وقتی باشد  
 که از کذب و دروغ بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله

عبد خدا



نَوَيْتُ أَنْ أَصْبِيَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَرْبَعَةَ رَكَعَاتٍ  
 صَلَاةَ الْجُمُعَةِ سُبْحَةَ رَسُولِ اللَّهِ مُتَوَجِّهًا  
 إِلَى جَنَّةِ الْكَعْبَةِ اللَّهُ أَكْبَرُ  
 نَوَيْتُ أَنْ أَصْبِيَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَرْبَعَةَ  
 رَكَعَاتٍ صَلَاةَ الْخَوْضِ عَائِدًا  
 أَدْرَحْتُ رَقَّتْهَا وَلَمْ أَصْبِيَّ بِعَدُوٍّ  
 مُتَوَجِّهًا إِلَى جَنَّةِ الْكَعْبَةِ اللَّهُ أَكْبَرُ  
 وَمَنْ ارْتَكَاهُ بَاشَدَ لَهُ عَقْلًا خَاصِيَةً لِرَبِّهِ بَاشَدَ  
 الْمَوْتِ حَافِظَ الْمَحْدُودِ وَتَعَامَ الْعَقْلَ وَدَلَّاهُ  
 الْقَلْبَ وَقَلِيلَ الضَّمِكِ وَكَثِيرَ الْبُكَ يَخُوفُ اللَّهَ تَعَالَى  
 وَقَلِيلَ الْأَكْلِ وَحَسَنَ الْخُلَاقِ وَلَطِيفَ السَّيِّئِ  
 وَمَادَكَ الشَّهْوَانِ وَقَوَالَ الْعَوَا وَمَخَالَ الشَّيْطَانِ  
 وَمَعَا فَتَى الدَّحْمَتِ وَكَالِبِ الْعُلَمِ وَزَادَ الدُّنْيَا

در این باب  
 در این باب  
 در این باب

تا  
 را

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 این کتاب از گفتار رومیان و هند و نرو و فارسیان  
 که عمری و روزگار داشتند که در این کتاب  
 دانستند بیماریها و آلودگیها را  
 مخاطبه و به سخت مخالف باشد و اینک  
 سیاه بود به یک سپرد و یک مبدد و یک  
 آفریننده و یک نافرمان سیاه یعنی سبازی  
 و در سپردن و یک نافرمان در جهات  
 پس دانستند را به این بود به یک سپرد و یک مبدد و یک



بولن صحت نم بخواند بیمار را نکوشد و مخاطره او  
 شایسته روز باشد بعد از آن به شود و اگر کوه حلاوت  
 بد بود و از آن خون در حال تعویذ بنویسد و آن  
 تعویذ در شب کند در کنار لبها خود ببرد و  
 وقت رختن و آمدن بایست سخن بگوید تا در بیمار  
 بخورد و صحت یابد و آن تعویذ بنویسد و بخورد  
 اینست الساعة الساعة الساعة الف الف الف  
 الدحا الدحا الدحا الف الف الف و اگر روز یکشنبه بیمار شود  
 اصل بهارین و یکشنبه باشد که آن روز افتاد

تا  
 ا  
 د  
 د  
 د

راست مخاطره و میسر روز باشد بیمار او جان باشد  
 بنس حمدقمه باید داد یک کز جامه هر چهار گوشه زرد کند  
 و با آن کمر و برسمان معصومه بپسند و لذت کل جامه  
 جامه سبزه کف دو بار بخواند پس دانستند از ابرو  
 و آن تعویذ بنویسد در کوی بندن تعویذ اینست  
 بسم الله شافی بسم الله کافی بسم الله موافی الذی  
 لا یضمر اسم شیء فی الارض ولا فی السماء وهو  
 السميع العليم و اگر روز دوشنبه بیمار شود  
 این روز مرقم راست اصل بهار و اول شنبه باشد  
 و اگر از اصیب بدیان باشد مخاطره و بیم جان  
 باشد و لیکن صدمه دهد مرغ زنده و یک کز جامه  
 هر چهار گوشه زرد کند و در شب نخورد پنج سیر  
 آرد و هفت مهد از مهدی یک مهد سید نقل  
 سه سیر تمک و بدین صدمه سه و ده مد به پنج بار بخواند











او  
ماد  
اورا  
رو  
خو  
جا  
بد  
ک  
د  
د  
د  
د

مبارك القدره

و باره نقد و بدین حد که سورة انعام در بار  
بخواند و بدین بس که انشعبد را بد حد  
و این تعویذ را بنویسد و در کلوتی بیمار بنده  
نیکو شود تعویذ اینست الحمد الحمد الحمد  
الساعة الساعة الساعة الوجع الوجع و باره  
سجده بخواند و بدین بس که انشعبد را بد حد  
و سورة یاسین بخواند و چهار قل تمام بنویسد  
و در کلوتی بیمار بنده نیکو شود و اگر در شب  
چهار رکنه بیمار شود مخاطی و به تا نوزد روز  
باشد بس حدقه باید داد باره نقد و دو کز  
جامه و شند کاینه و در لیل شصت پنج میسر  
و یکسدر کلمه و باره آهسته کینه و خور به نمک  
منگ و ریسمان محفیه هم چند احو و خور به کل  
باز و یکسدر لند که بدین حدقه این الکدیج  
و چهار سورت الم سجده و حرم خود و خاله و ارحام







Y

نهی شود مبدء ایمان فرمود که این سوال  
لذ سلطان بدان حاصل خواهد بود چنانچه سلطان  
بدان سخت مبدء ایمان آمد مبدء سلطان  
سپاهان علیه السلام برسد که زمان قدر شد  
نهی شود سبب چیست سلطان بدان گفت  
یا رفیع الله مردانند <sup>بسیار</sup> هفت گونه علت است  
و یک گونه اسباب که از لرز علتها در روزی  
جذب باشد منع حمل افتد مبدء سپاهان  
علیه السلام فرمود از لرز علتها که است سلطان

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

این است که در این کتاب  
 نوشته شده است که  
 این کتاب در این  
 این کتاب در این  
 این کتاب در این

سنادون  
فلاول  
خداوند  
سنادون  
فلاول  
خداوند

صفحه ضمیر کردن  
سوره الفاتحه

فقط

فوقه  
عبدالله



۳۵  
بریان گفت یکی آنک در حزن گشته باشد  
تخم بر چاه نیفتد دوم آنک در حزن  
باشد تخم را پیا پیا یک سیوم گوشت  
بر در حزن پاد و پادامه باشد تخم بر چاه  
نیفتد چنانکه در در حزن افتاده باشد  
عدس خردی که افتد در مهابخوده پنجم آنک  
در حزن شد یا آنک سرد شده باشد و بزرگ  
آب منی سرد شده ششم آنک در حزن بخاری  
سرد شده باشد تخم در و فسیل زرد تخم

تکدر

تکدر ه هفت آنک اسب دیو و بزی باشد  
که ساعه که پیروز مرد با زن جمع شود بزرگ  
آب منی جدا میکند بر منی دیو می که کپرد  
بدن سبب منه حمل می افتد مهند سلیمان  
نموده که علامان و معالج چیست سلطان  
بریان گفت یا رفیع الله چون مرد از جماع  
فراخ شود زن را ببرد که نواکدم چارده  
میکند اگر سرد در کند در حزن گشته باشد  
و اگر اندام در داند رحم را در دفته باشد



او  
اده  
وراح  
روپ  
خوا  
جا  
نبر  
ک

و اگر سینه درد کند و حر سرد شده باشد و اگر  
استخوان درد کند و حر کرم شده سرد شده  
باشد و اگر مکر و بیست درد کند کوشش بر رحم  
زیاده شده باشد و اگر ساق درد کند کرم در رحم  
افتاده باشد و اگر هیچ درد نکند اسبب دیو  
یا بدیو باشد اما معالج این علتها بر آنست  
چون سلطان بر بیان این علتها بیان کرد  
مهند سلیمان علاج هر عائی را بر سپید علاج  
اند و حر کشته باشد پیاده مغز بنه دانه و تاج  
معه

منع آید یک جاره کند بعد از حیض از زن سه روز  
بر خود شایخی گیرد بوده بر شوهر رود و در نزد  
شوهر انشاء الله تعالی علاج آن زن را باه  
کدغنه باشد آنکوزه خالص با روغن کنجد  
خلت کند بعد از حیض برابر معالج کند  
سه روز بر خود شایخی گیرد بعله بر شوهر  
قد زند شود علاج آن زن کوشش زیاده  
در رحم بر آمده باشد زبده سپید و نا خست  
بیل با روغن خلعت کند بعد از حیض



سه روز بدخود شایه کیده بعله بیستونفرد  
 روزه حمل کیده علاج آنکه زین را در دهن  
 کرم افتاده است پیاده آب حسابون عراب  
 خاژ و این هلیله بعد از حیض سه روز بدخود  
 شایه کیده بعله بیستونفرد روزه حمل کیده  
 علاج آنکه زین را در دهن سه روز باشد پیاده  
 تلخ مدغ و بلبل دوازده یک جا کنند بمساید  
 سه روز بعد از حیض شایه کیده بعله بیستونفرد  
 روزه حمل کیده علاج آنکه زین را در دهن کرم  
 باشد

او  
 ماد  
 و راه  
 در و  
 خوا  
 جا  
 بد  
 ک

بار چترد شایه است پیاده آب دانه قد نفل و غن  
 کشاء و کل آن برادر محالوج کیده سه روز بعد  
 از حیض بدخود شایه کیده بعله بیستونفرد  
 روزه حمل کیده علاج آنکه زین را سبب اسید  
 دیو و بزیه منه حمل افتاده است تحوین  
 عسل و زعفران و کل آن دو گانه و بنویسد  
 بوزن باده تا بکشد این را به ماری توای خدرند  
 روزی شود تحوین معطر و مکر اینست <sup>الحمد</sup> اللهم العین  
 انا خلقناک فعا بینا لیعفرک الله ما تقدم من ذنبک



و اما تا آخر و بیستم نعمة علیه السلام و بعد از آن  
نوع دیدگاه اول روز لذامه همدام  
که باشد بیغاب و فرمود صلی الله علیه و سلم که روز  
مبارک است خدای تعالی مهتوادم و اعلیه السلام  
درین روز بیا فدی و بنظر و حجت بر وی نکر  
یست و جمعی کارها کردند و جاده نو بدین  
و بنویسند و این خوارتن و تولد کردند  
نیام بود و حاجت لذامه شاه و غیر آن خوا  
ستن اگر کالایه درین روز اگر شود پیشتر باید

او  
ادعا  
و راه  
رو  
خوا  
جا  
بدا  
ک

و هر که درین روز بیمار شود بدود صحت یابد  
مکه یا جماعت نشاید کرد به بیم و نجورین باشد  
تا و روز لذامه بیغاب و فرمود صلی الله علیه  
و سلم نیام و مبارک است خدای تعالی حواری درین  
روز لذامه و بی حجت مهتوادم علیه السلام پیدا  
آورده است اگر روز دست بو خاک نکرده کرد  
در که جماعت کنند او در روز باشد و جاده نو  
نویشند و بدین و بدین و شر و وزن خوانند  
و بدین جمعی کارها نیام است میوم روز



لذماه بنفای بر قدمود صلی الله علیه و سلم روز  
نخس است نود یک سلطان نباید رفت  
جان او را خطو باشد و لذ گفت کویای بر همین  
لباس مهتر آدم و این روز بودند و لذ گفت  
ببر خنر آوردند و هر که از این روز حجامت کند  
اگر چه روز شنبه باشد عمر ترسد او را باشد  
چهارم روز ماه بنفای بر قدمود صلی الله  
علیه و سلم روز به معیار است هایل بنفای  
زین روز لا وجود آمده است زن خواست

وزراعت

او  
اد  
درا  
رو  
خوا  
جا  
بد  
ک

چهارم

وزراعت کرد و پنج و شش و هفتم نو بدین روز  
ششم و هر خد زدن به که درین روز تولد شود  
عیش او بسیار باشد و با نعت باشد اما سفید باشد  
که بیم جان و مال باشد و هر که حجامت کند  
که در نر بیم هلاکت بود دیگر هر نیک است  
پنجم روز لذماه بنفای بر قدمود صلی الله علیه  
و سلم روز به نخس است هایل درین روز  
در وجود آمده است هر خد زدن به که درین روز  
تولد شود از ویج خیر نیاید و هر که گارد



که درین روز لکله خون نباشد و سفوف نماند  
و هر که درین روز جامت کند بیم خطر باشد و سفوف  
غالب نباشد که ششم روز از ماه بنیاب فرمود  
صلی الله علیه و سلم روزی خطیم نمیکند است حاجت  
خوارست و شکم و پیله و شوار و جامه نو بپوشد  
و بوسیلته بغایت نیک است اما سفر در روزی  
که درین روز تولد شود اجماع مکتوب تواند کرد  
و هر که سفر کند شود بسیار شود و هر که  
جامت کند بیم عوارض باشد هفتم روز از ماه

بنیاب

او  
د  
ها  
و  
را  
و  
و  
خ  
ج  
ب  
ک

بنیاب بنیاب فرمود صلی الله علیه و سلم روزی  
عظیمه نفس است قایل مدح بیل را درین روز  
کشته است از لیس روز باز میان خلاقان خود  
اختلاف از روز حذر بایک کرد هیچ کاریه درین  
روز نباید کرد و هر که جامت کند در و بسط کرد  
هشتم روز از ماه بنیاب فرمود صلی الله  
علیه و سلم بغایت نیک است و در کار و عمارت  
بسیع و شدار و شکم کردن و در یکسان  
و صید کردن نباید است اما سفر نباید کرد



آنگاه درین روز بسیار شود زود شنوایی بد  
 نهم روز از ماه تا نهم روز هیچ کاری نشاید کرد  
 چنانچه نهم روز بگذرد هر کارها نیکو بود و اگر  
 کسی درین روز سفد کند شود بسیار شود و اگر  
 حاجت کند قوه او برود و اگر بیمار شود  
 زود شفایت یابد و پنج که کرد در روز  
 از ماه نیک است زیرا که بنجا بر علیه السلام  
 درین روز در وجود اهل است و هر قدر زود  
 که درین روز تولد شود صلاح بود و هر چه بود

کرد

کرد و هر که حاجت کند بد اعضا او خارش  
 پیدا آید یا زردی و از لغاه محسن است  
 پنج کاری نشاید کرد و هر قدر زود که درین  
 روز تولد شود شیاب کار بود و اگر کسی  
 درین روز بیمار شود صحت یابد و هر قدر  
 بایک داه و شکار کرد و اگر کسی زخم  
 نیکو است اما حاجت نشاید کرد که بوی  
 بد آید و از در روز از ماه بد است  
 هر کارها خویشتن و خرد و ختن و سفر و کج



و جزئی نیکو است و هر قدر زنده بماند درین روز  
تولد شده هرگز در ویش نلزد و زیاده  
رسول الله صلی الله علیه و سلم درین روز در سوخته  
آفتاب است تولد شده است و هر که درین روز  
چایم کند توفیق او کثیر شود و اگر بیمار شده  
زود حیات یابد میزند در روز لزمانه  
بنیاد بر قدمود خیر الله علیه و سلم مغایق  
نفس است مد عمر کارها درین روز خدایا باند  
کند لذت خوریش و زود ختن و نکاح و جزئی

بیمار شود بیمار شود و حال آنست بود چهارم  
روز لزمانه مبارک است و عمر کارها کثیر درین  
روز خدایا باند تولد شود بیک نیت  
و عالم و باز کار بود بنیاد بر قدمود کند  
و اگر چایم کند قدر شود اما خود کمر کرده  
و اگر بیمار شود صحت یابد پانزدهم روز  
لزمانه مبارک است مد عمر کارها و اگر درین روز

او  
دادها  
وراح  
در وین  
خوا  
جا  
بدا  
ک



سند کنند یا مقصود باز گردد و اگر چنانچه کند  
بیمار شود و اگر نوزد به تولد شود دیوانه  
بود و اگر بیمار شود بیماری ویه دراز گردد  
فاما صحت یابد شانه در هر روز لزمه نخس  
صبح گاهی نشاید کرد در عبادت مشغول باشد  
و هر که درین روز سفر کند بیمه در آن بود اما  
در خرید و فروش حق شود کند و هرگز نکند  
هم درین روز تولد شود بیمه دیوانگی بود  
ایما المومنین عیان رغبی الله عنه لزیبوا بر حیا

مسوال کرد یا رسول الله درین روز حیا من  
نکند بلکه به رسول خاموش شدن هیچ جول  
نداد و اگر بیمار شود بیمه در آن بود  
هفتاد و هر روز لزمه نخس است در سایه شید  
لوط را درین روز خراب کرد و از جبریل  
و میکائیل خراب کنند که شید بود و هر که  
درین روز بیمار شود زحمت بیند که کرد  
هفتاد و هر روز لزمه مبارک است خریل  
و هر که درین روز نکند و جزای هیچ یکند



مبارک و مبعوث است زیرا که ابراهیم  
 و اسحاق علیه السلام درین روز در وجود آمده  
 است و درین روز سفر کنند و آنچه شود و اگر کسی  
 درین روز حجامت کند مصلحت او فواید شود  
 و جماعت او صاف گردد و چشم روشن گردد و لذت  
 دهد و فایده شود و اگر کسی درین روز بیمار شود  
 صحت یابد و نوزد و روز لزمانه مبارک است و در  
 کارها خاصه سفر خشکی و پویه نیاویسد و اگر  
 روز فزاید تولد شود مبارک و مبعوث بود

و خدای

و خدای روزیه باشد و اگر کسی حجامت کند علت درین  
 روز فزاید و لذت بسیار و فایده شود و اگر درین روز  
 بیمار شود صحت یابد بیست و روز لزمانه مبارک  
 و بیست و روز و بعد و حاجت خوارتن لذت  
 و خلاق نیاویسد زیرا که درین روز در عمارت  
 مستجاب شد است و اگر درین روز بیمار شود  
 زود شفا یابد و اگر دانه زود بداند  
 بیست و یکم روز لزمانه محسن است لذت کس  
 حاجت نیاید خوارتن و لذت کارها جز  
 باید کرد و اگر درین روز حجامت کند فواید  
 روزیاد شود و مبارک آید بیست و دوم  
 لزمانه مبارک است و در کارها خیر یابد و در ختن  
 و یابد شاه رختن و حاجت خوارتن

است  
 نیاید  
 بیاید



و در فرزندی که درین روز تولد شود مبارک است و قدیم بود  
و اگر درین روز حائض کند از غریبها بدو دهد و اگر دانه کند  
قدوم بدست یابد و اگر بیمار شود از مدتی معالجت  
ایمن بود بیست سیوم روز از ماه مبارک است  
چون صادق گوید رضی الله عنه که این روز نیک  
است بجهت رنگ و تجارت و درخت و درخت و درخت  
درین روز تولد شود صاحب و نیک مرد بود  
و اگر کسی درین روز بیمار شود بصله و دهان  
مشغول باشد بیست چهارم روز از ماه مبارک  
است چون صادق گوید رضی الله عنه که این روز  
نخس است از بدایا جمیع قدر و نیاز و چنانچه درین  
روز جسد داده اند و در فرزندی که درین روز

تولد شود

تولد شود مغسل و بلید بود تعویذ بالله منی است  
روز از ماه محسن است هیچ کاری درین روز نباید کرد  
و اگر کسی درین روز بیمار شود بیمار و یا دراز کرد  
اما البته شفا یابد بیست ششم روز از ماه نیک است  
مدعی کارها مخصوص سوزیدن و در فرزندی  
که درین روز تولد شود غم بسیار خورد  
و پیوسته او غمناک بود و اگر کسی درین روز چاه  
او را قوی شود و هر که فرزندی که درین روز  
نطفه در وجه و در آید و خست یا بسوزد که قد کش  
خولج باشد و وزید کرد و پیوسته در رخسار  
خدا این تعویذ باشد و اگر کسی درین روز بیمار شود  
بیماری و بی سخت شود بیست هفتم روز  
از ماه مبارک است مدعی کارها اگر کسی درین روز  
منفعت یابد و اگر کسی حاجت بخواهد

من کرد



۸۴ بر آید و هر قدر زیاده که درین روز تولد شود  
 مبارک قدم بود بیست هشت روز از ماه  
 مبارک است و نیک است مدتی کارها، خواه  
 حاجت خوار شدن و تذدیک بزرگه رخسار  
 و اگر چه درین روز بیمار شود بیماریه وی  
 سخت شود اما شفا یابد و اگر درین روز  
 عیال من گزند از مهر و جادوی بدوی  
 گزند بیست و نه روز از ماه مبارک است  
 مدتی کارها، اگر درین روز در دنیا بماند  
 در وجود در آید مبارک قدم و نیکو روی  
 بود و میوه و با سعادت بود ان شاء الله  
 تمام کارها بر من نظام است  
 خرجت من التراب مع الذل  
 و لا تنور

در آید